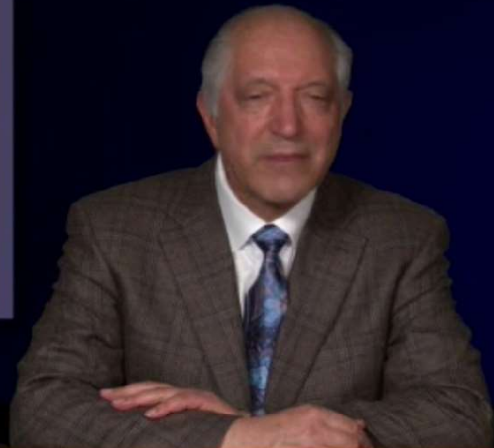


# دَمِ دِه و عَشْوِه دِه لای دلبر سیمینز منس که دتم ببردیم تو چون راجل آمد بر منس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

اجرا: پرویز شهبازی

۱۴۰۰/۰۶/۱۰



مشکر کامل برنامه شماره ۸۸۱  
کنج سخنرانی

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱)

دَمِ دِه و عَشْوِه دِه ای دَلْبِرِ سِیْمِیْنِ بَرِ مَن  
کِه دَمَمِ بِي دَمِ تُو چُون اَجَلِ اَمَدِ بَرِ مَن

دَل چُو دَرِیَا شَوَدَم چُون گُهَرْتِ دَرْتَا بَد  
سَر بِه گَرْدُونِ رَسَدَم چُونکِه بَخَارِی سَرِ مَن

خَنکِ اَن دَمِ کِه بِيَارِی سَوِی مَن بَادَه لَعْل  
بَد رَخْشَد ز شَرَارَش رُخِ هَمچُون زَرِ مَن

زَان خَرَابِمِ کِه ز اَوَقَافِ خَرَابَاتِ تَوَام  
دَر خَرَابِیْسْتِ عِمَارَتِ شَدَنِ مَخْبَرِ مَن

شَاهِدِ جَان چُو شَهَادَتِ ز دَرُونِ عَرَضِه کَنْد  
زُود اَنگِشْتِ بَرِآرَدِ خِرَدِ کَافِرِ مَن

پِیْشِ اَز اَنکِه بِه حَرِیْفَانِ دِهی اِی سَاقِی جَمْع  
اَز هَمِه تَشْنِه تَرَمِ مَن، بَدِه اَن سَاغِرِ مَن

بَنْدَه اَمْرِ تَوَامِ خَاصِه دَر اَن اَمْرِ کِه تُو  
گَوِیْم: خِیْز، نَظَرِ کَن بِه سَوِی مَنظَرِ مَن

هَیْن، بَرِا فَرُوزِ دَلْمِ رَا تُو بِه نَارِ مَوْسِی  
تَا کِه اَفْرُوخْتِه مَآنْدِ اَبْدَا اَخْگَرِ مَن

مَن خَمَشِ کَرْدَمِ و دَر جَوِی تُو اَفکَنْدَم خَوِیْش  
کِه ز جَوِی تُو بُوْدِ رُونَقِ شَعْرِ تَرِ مَن

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۲۰۰۱ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

## دَمِ دِه و عشوه دِه ای دلبرِ سیمینِ بَرِ من که دَمَمِ بی‌دَمِ تو چون اجل آمد بَرِ من (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱)

دَم دادن، یعنی این‌که زندگی یا خدا در این لحظه ما را با دَمَش، با نَفَسی که در ما می‌دَمَد زنده می‌کند و این دَمی که از طرفِ زندگی می‌آید، چهار بَعْدِ ما را زنده می‌کند و اگر قطع بشود ما می‌میریم. ولی وقتی می‌گوید دَمِ دِه و عشوه دِه، و عشوه هم به معنی فریب هست؛ یعنی هم دَمِ بَدِه، هم ما را زنده کن در این لحظه، هم بگذار ما فریب بخوریم. یعنی بعضی موقع‌ها خودت را نشان نده.

پس در این، همین «دَمِ دِه و عشوه دِه ای دلبرِ سیمینِ بَرِ من» منظور از آمدنِ انسان به این جهان پنهان هست، که انسان وقتی می‌آید به این جهان درست است که به صورتِ امتدادِ خدا یا هشیاری می‌آید و با شکلِ ذهنی چیزها همانند می‌شود یعنی آن‌ها را می‌گذارد به مرکزش و از طریقِ آن‌ها می‌بیند، ولی برای این آمده که هشیارانه به بی‌نهایت و ابدیتِ او زنده بشود. زندگی یا خداوند دوتا خاصیت دارد: بی‌نهایت و ابدیت است و بی‌نهایت و ابدیتِ جنسِ ما را هم تعیین می‌کند و وقتی که ما به صورتِ امتدادِ زندگی، هشیاری واردِ این جهان می‌شویم.



[شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)]



[شکل شماره ۱ (دایره همانندگی‌ها)]



### [شکل شماره ۲ (دایره عدم)]

طبق این شکل‌هایی که به شما نشان می‌دهم، [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)] ما بی‌فرم هستیم، ما جنس عدم داریم، از جنس خلأ هستیم، عدم هستیم، یعنی از جنس جسم نیستیم و در نتیجه این چهارتا خاصیت عقل، حس امنیت و هدایت و قدرت را از عدم می‌گیریم. به محض ورود به این جهان، [شکل شماره ۱ (دایره همانندگی‌ها)] مسئله ما این است که در این جهان باقی بمانیم، یعنی تمیریم و این کار به وسیله فکر ما صورت می‌گیرد. برای این‌که بتوانیم باقی بمانیم در این جهان، می‌بایستی که از اقلامی که ما را زنده نگه می‌دارند مثل غذا، مثل پوشاک و غیر این‌ها، به دست بیاوریم. برای این‌کار، یعنی هم این‌چیزها را به دست بیاوریم، هم مثلاً غذا را به دهان خودمان بگذاریم، باید جدایی را تجربه کنیم، یعنی بفهمیم که ما جدا از دیگران هستیم.

در این حالت [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)] که از جنس عدم هستیم و مرکز ما عدم است، ما با زندگی یکی هستیم، با خدا یکی هستیم و نمی‌توانیم تشخیص بدهیم به طور عریان که جدا از دیگران هستیم. بنابراین یادگیری جدایی و این‌که واقعاً غذا را به دهان خودمان بگذاریم، یا خودمان برای خودمان فکر کنیم و پدر و مادرمان هم در تربیت ما این چیزها را به ما یاد می‌دهند، می‌بایستی که این عینک عدم عوض بشود، ما برحسب چیزها [شکل شماره ۱ (دایره همانندگی‌ها)] ببینیم. در نتیجه پدر و مادرمان به ما یاد می‌دهند که این مثلاً پول مهم است، کسانی که تو را نگه می‌دارند مثل من و فرض کن اعضای دیگر خانواده‌ات، اگر مادر است دارد تربیت می‌کند، پدرت، برادر خواهرت، خویشانت، این‌ها مهم هستند، دوستان. بنابراین این‌ها را می‌گذارد مرکزش، شکل فکری آن‌ها را، برحسب آن‌ها فکر می‌کند و وقتی برحسب آن‌ها فکر می‌کند، آن چیزها می‌شوند مرکزش، یعنی برای این‌که برحسب یک چیزی فکر کنیم ما، به آن باید حس هویت تزریق کنیم.

هشیاری این توانایی را دارد که فکر کند؛ فکر کردن یکی از توانایی‌های هشیاری است، یعنی امتداد خداست، که در انسان وجود دارد. فکر کند و به فکرش که مربوط به چیزی است، مثلاً پول است، حس هویت تزریق کند و این کار سبب می‌شود که آن چیز بیاید به مرکز انسان و تا این موقع ما با عینک عدم می‌دیدیم، با هشیاری



حضور می‌دیدیم، الآن از پشتِ عینکِ آن چیز می‌بینیم، اصطلاحاً می‌گوییم همانیده می‌شویم با آن. دیدن از طریق یک چیزی مثل پول، مثل پدر و مادر برای یک بچه، درواقع او را به جسم تبدیل می‌کند. جنس او را از هشیاری بی‌فرم به هشیاری فرم‌دار تبدیل می‌کند و می‌بینید که به این ترتیب انسان در کودکی عینک‌های مختلفی پیدا می‌کند. مجبور است با چیزهای زیادی همانیده بشود که بتواند آن‌ها را به دست بیاورد، برحسب آن‌ها ببیند. می‌گوییم «انسان همانیده.»

اما زندگی دنبال انسان همانیده نیست. زندگی به ما می‌گوید که تو [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)] از جنس من هستی، می‌روی به این جهان، آنجا همانیده [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] می‌شوی، بعد یواش‌یواش این چیزها را باید از مرکزت بزنی کنار، [شکل شماره ۲ (دایره عدم)] من را بگذاری که عدم هستم. من به تو کمک می‌کنم، وقتی جدایی را یاد گرفتی، توانستی روی پای خودت از نظر مادی بایستی، دوباره آن هشیاری اولیه را هشیارانه به دست بیاوری و به من زنده بشوی، یعنی خدا می‌گوید به من زنده بشوی که من بی‌نهایت و ابدیتم و مرکزت مال من است.

در این کار که ما از این حالت [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] شروع می‌کنیم، برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم، که می‌بینیم برحسب همانیدگی‌ها دیدن، درد ایجاد می‌کند و به تدریج که سن ما بالا می‌رود دردهای زیادی ایجاد می‌شود، مثل رنجش، مثل خشم. برای این که می‌بینیم که این چیزها را به ما نمی‌دهند، به آسانی نمی‌توانیم به دست بیاوریم. مثلاً ما انتظار داریم پدر و مادرمان یا دیگران به ما پول بدهند، نمی‌دهند؛ ما می‌رنجیم و یواش‌یواش این استنباط غلط به ما دست می‌دهد که آن برکت‌های اولیه [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)] که حس امنیت، عقل، هدایت و قدرت بودند، این‌ها را هم می‌شود از این چیزهای گذرا [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] گرفت.

همین‌طور که می‌بینید این چیزهایی که در مرکز ما پس از ورود به این جهان قرار می‌گیرند و ما با این‌ها همانیده می‌شویم، این‌ها همه گذار یا آفل هستند و این‌ها نمی‌توانند مرکز ما باشند. به‌طور موقت تا ده‌سالگی، دوازده‌سالگی می‌توانند باشند. اگر ما از این‌ها عقل بگیریم، حس امنیت بگیریم، هدایت بگیریم، قدرت بگیریم؛ این‌ها چون در حال تغییرند، ما خواهیم ترسید. علی‌الاصول اصلاً گذاشتن این‌ها در مرکز که هر لحظه در حال فروریزش‌اند، ترسناک است، ترس ایجاد می‌شود؛ برای این که این‌ها دائماً از بین می‌روند باورها مثلاً عوض می‌شوند. ما با باورها همانیده می‌شویم این‌ها عوض می‌شوند، ما می‌ترسیم و یا می‌خواهیم جلوی تغییرشان را بگیریم. این کار خودش درد ایجاد می‌کند، مسئله ایجاد می‌کند.



پس می‌بینید که از این حالت که شروع می‌کنیم، مولانا می‌گوید: خدایا، ای زندگی به من دم بده و عشوه بده. می‌بینید که در این حالت [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که ما همانیده هستیم، درواقع با عشوه‌های معشوق، یعنی خداوند روبه‌رو هست او خودش را به ما نشان نمی‌دهد [شکل شماره ۲ (دایره عدم)]. ولی یک فنی وجود دارد که مرکز را از جسم بودن برمی‌دارد، دوباره عدم می‌کند و آن اسمش تسلیم است. «تسلیم، پذیرش اتفاق این لحظه است بدون قیدوشرط و قبل از رفتن به ذهن، یعنی نیک، خوب‌بود کردن» و این‌کار سبب می‌شود که مرکز ما دوباره از جنس عدم بشود. مرکز ما از جنس عدم بشود، مثل این‌که خداوند می‌آید به مرکز ما. برای همین می‌گوییم:

## حق، قدم بر وی نهد از لامکان و آنگه او ساکن شود از کُن فکان (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

یک اصطلاحی هم بلدیم که مولانا به ما یاد داده، گفته که اتفاقات این لحظه به وسیله قضا می‌افتند، یعنی خداوند می‌افتند، اراده او می‌افتند. پس می‌بینید که این‌جا که ما در این حالت [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] هستیم اراده و تصمیم و تشخیص خودمان را برحسب همانیدگی‌ها داریم، ازطرفی این تشخیص ما و تصمیم ما و خوب‌بود کردن ما با تصمیمات زندگی یا خداوند نمی‌خواند؛ درنتیجه، برای این‌که آن عقل بزرگ است، ما عقل کوچک من‌ذهنی هستیم، ما برحسب زیاد و کم شدن این همانیدگی‌ها فکر می‌کنیم. اگر همانیدگی‌ها زیاد بشوند می‌گوییم خوب است، اگر کم بشوند می‌گوییم بد است. بنابراین عقل و خوب‌بود ما اصطلاحاً می‌گوییم عقل جزوی یا جزئی است، عقل من‌ذهنی است و این به درد نمی‌خورد و درد ایجاد می‌کند و با این عقل ما نمی‌توانیم، به اصطلاح تشخیص بدهیم که مرکزمان را عدم کنیم و عقل، که عقل من‌ذهنی است همیشه در کار است، ما با آن کار می‌کنیم در ابتدا و نمی‌توانیم کنار بگذاریم. بنابراین تسلیم واقعی [شکل شماره ۲ (دایره عدم)] یا پذیرش اتفاق این لحظه به‌طور واقعی که مرکز ما عدم بشود بسیار به تأخیر می‌افتد و بیشتر بحث ما این روزها در کیفیت تسلیم است، یا گاهی اوقات به این کار می‌گوییم: فضاگشایی.

پس وقتی می‌گوید دم ده و عشوه ده، یعنی تو ای خداوند، دم‌ت را وارد وجود من کن، اما عشوه هم بده. برای این‌که وقتی عشوه می‌دهی، من تو را نمی‌بینم، ناز می‌کنی، من می‌فهمم که هنوز همانیدگی دارم. یعنی هنوز یک چیزی می‌آید به مرکز. «دم ده و عشوه ده ای دلبر سیمین بر من»، دلبر سیمین بر من، دلبری که زیباست، بر سیمین دارد، سیم یعنی نقره، سیمین بر یعنی زیبا، کسی‌که زیباست و بر (کنار) سیمین دارد و منظور در این‌جا زندگی‌ست خداوند است.



پس ما به او می‌گوییم به من دم ده و عشوه هم بده، برای این‌که عشوه ندهی من نمی‌فهمم، درست هم هست این. یک کسانی یک مدتی روی خودشان کار می‌کنند، فکر می‌کنند که تمام همانیدگی‌ها از مرکزشان بیرون رفته، مخصوصاً همانیدگی با دردها؛ می‌بینید یکی از کلماتی که این‌جا [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] نوشته شده درد است. دشمن، درد، باورهای مذهبی، باورهای سیاسی، درون دایره آن زیر است. دردهای من‌ذهنی که در اثر دیدن‌ذهنی در ما ایجاد می‌شود مثل حسادت مثل خشم مثل ترس مثل رنجش مثل کینه مثل احساس تأسف و احساس گناه یا نگرانی و اضطراب، این‌ها دردهای من‌ذهنی هستند و با ما هستند، بسیار مودی هستند و البته قرار نبود این‌ها بوجود بیایند و در اثر اصرار ما به دیدن برحسب همانیدگی‌ها این دردها در ما انباشته شده.

و در این‌جا مولانا می‌گوید که وقتی در این حالت [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] من دم می‌کشم، در واقع انرژی همانیدگی‌ها را می‌گیرم که دم من بدون دم تو؛ با تو این‌طوری [شکل شماره ۲ (دایره عدم)] است. وقتی مرکز عدم است از طریق تو دم می‌کشم نفس می‌کشم، نفس می‌رود می‌آید و دم تو وارد وجود من می‌شود، دم زنده‌کننده تو وارد وجود من می‌شود من را زنده می‌کند، این را من می‌فهمم. وقتی مرکز همانیده می‌شود، مثل مردن است برای من. «چون اجل آمد بر من» یعنی نزدیک من، پیش من، مانند مردن است. و توجه می‌کنیم که اگر بزرگ شدن ما یعنی پرورش ما و تعلیم و تربیت ما با عشق بود، مقداری زیادی انباشتگی درد و همانیدگی در ما بوجود نمی‌آید. درست مثل این‌که مثلاً یک کسی به شما یک عینک آبی بدهد و شما بزنی به چشمتان و اصرار کنید که همه جهان آبی است، ولی چون شما سابقه دیدن با نور بی‌رنگ را دارید، می‌دانید که جهان آبی نیست، الآن می‌دانید که به‌خاطر این عینک است که جهان را آبی می‌بینید، این عینک را بردارید جهان آبی نیست.

بنابراین مخصوصاً مادر ما اگر با عشق ما را بزرگ می‌کرد، وقتی به دنیا آمدیم حتی یک روزمان بود، دو روزمان بود، یا یک سالمان بود، فرق نمی‌کند، اگر خودش به عشق به زنده شدن به خدا ارتعاش می‌کرد، آن زندگی را در ما شناسایی می‌کرد، آن اصل ما شناسایی می‌شد که ما از جنس خداوند هستیم زندگی هستیم. بنابراین در حالی‌که به زندگی ارتعاش می‌کرد و درون ما هم به زندگی و به عشق ارتعاش می‌کرد، و ما را هم‌هویت می‌کردند؛ درست مثل این‌که یک عینکی را روی چشم ما می‌گذاشتند، چون به عشق زنده بودیم، با عشق می‌دیدیم با هشیاری نظر می‌دیدیم. و به ما می‌گفتند که ببین مثلاً پول را بگذار مرکزت، چه‌جوری می‌شود؟ خوب پول را گذاشتیم مرکز هم‌انیده شدم، برحسب پول فکر می‌کنم، می‌گفتند حالا بردار، برای این‌که اصل تو عشق است.



پس لزومی هم نداشت بگویند، مثلاً لزومی ندارد که دوست شما به شما بگوید که آقا این عینک آبی است به چشمتان زدید، به خاطر این آبی می بینید. شما خودتان می دانید این موضوع را.

و اگر دائماً به عشق زنده بودیم و از خداوند جدا نمی شدیم، لازم نبود که این همه زحمت بکشیم ما دوباره عشق را به دست بیاوریم یا به خدا زنده بشویم هشیارانه. ولی متأسفانه به علت همانندگی پدر و مادر ما، یعنی پدر و مادرانی که بزرگ هستند، آنها خودشان را یک جسم می بینند چون این حالت [شکل شماره ۱ (دایره همانندگی‌ها)] است، دائماً از طریق یک همانندگی می بینند، بنابراین بچه‌شان را هم یک جسم می بینند. شما می دانید که از طریق قرین و روی دیدن، روی انسان‌های دیگر ما اثر می گذاریم. بنابراین مادر اگر منظور را یعنی آن چیزی را که می بیند بچه‌اش را، زندگی ببیند او هم از جنس زندگی شناسایی می شود. ناظر جنس منظور را تعیین می کند، این قضیه فیزیک است، تئوری است و درست است.

یعنی هر کسی که ناظر است، به چیزی نگاه می کند می خواهد جنس او را تعیین کند و از جنس خودش تعیین می کند و دارد نیرو وارد می کند. بنابراین یک مادر به بچه‌اش نگاه می کند از جنس زندگی نمی بیند از جنس جسم می بیند، خوب او هم جسم می شود. بنابراین ما این طوری بزرگ شدیم. در این میان توجه کنید که اگر کسی برگردد عقب و پدر و مادرش را ملامت کند که شما من را به این روز انداختید، از عشق به دور است، برای این که تمام گذشته مال من ذهنی است. شما باید بدانید که الآن چه کار باید بکنید، نه این که من را چرا این طور بزرگ کردید، شما بدبخت کردید، نه، شما نمی توانید به عقب برگردید و نه می توانید خودتان را ملامت کنید نه دیگران را. ملامت ابزار من ذهنی است.

این لحظه در واقع کلید ما را دارد. در این لحظه زندگی، بگویید خداوند، با قضا یک اتفاقی را بوجود می آورد، به شما می گوید فضا باز کن اطرافش. فضای گشوده شده خود زندگی ست و اصل شما هم هست. بنابراین خیلی ساده است قضیه، لزومی ندارد برگردیم گذشتگان را ملامت کنیم، برای این که متوجه نبودند آنها که نباید بچه‌شان را جسم ببینند، نباید از جنس جسم باشند. الآن ما از مولانا یاد می گیریم این چیزها را که می شود دم ما همراه با دم خداوند باشد. ما می توانیم به صورت هشیاری ناظر به ذهنمان نگاه کنیم و زندگی یا خدا اتفاقات را بوجود بیاورد، فضا را باز کنیم، عقل فضای گشوده شده عقل زندگی ست، عقل کل است، عقل خداوند است و هم زندگی ما را عوض می کند هم اتفاق این لحظه را عوض می کند، اتفاق این لحظه را عوض می کند.

پس بیت اول را متوجه شدیم. می رویم به شکل بعدی [شکل شماره ۲ (دایره عدم)]. شکل بعدی نشان می دهد که اگر زندگی دم بدهد و عشوه بدهد، یعنی مرتب مرکز ما عدم بشود جسم بشود، جسم بشود دارد عشوه می دهد





و شما می‌بینید که این لازم است، وگرنه ما از کجا می‌فهمیدیم که این همانیدگی‌ها تمام شده است. بالاخره این قدر ما این همانیدگی‌ها را شناسایی می‌کنیم با مرکز عدم و می‌اندازیم تا به این شکل [شکل شماره ۰ (دایره عدم اولیه)] برسیم که هیچ همانیدگی در درون ما نماند و ما به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده بشویم. به ابدیت خدا زنده شدن معنی‌اش این است که ما می‌آییم به این لحظه ابدی و در این جا ساکن می‌شویم، دیگر به گذشته مجازی یا آینده مجازی که مال من ذهنی است نمی‌رویم.

توجه می‌کنید که در این حالت [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که ما شروع می‌کنیم به همانش، تبدیل به جسم می‌شویم و در نتیجه این لحظه که زمان اصلی ما بود تبدیل می‌شود به زمان، تبدیل به جسمی می‌شویم که این جسم باید تغییر کند و آن زمان روانشناختی تغییر جسم مجازی را نشان می‌دهد که مال من ذهنی است. در واقع من ذهنی از تغییر سریع فکرهای همانیده ایجاد می‌شود و اگر کسی فکرش را بتواند یک کمی آرام کند، بعضی موقع‌ها می‌تواند از طریق مرکز عدم [شکل شماره ۲ (دایره عدم)] ببیند که من ذهنی وجود ندارد. انسان از طریق تندتند فکر کردن من ذهنی را درست می‌کند و خودش را به توهم می‌اندازد و فکر می‌کند آن هست.

اما امروز ابیاتی پس از این که غزل را می‌خوانم، از مثنوی و دیوان شمس برایتان در تبیین ابیات غزل خواهم خواند. الان سه بیت می‌خوانم و بعد بیت اول را با شکل‌ها بررسی می‌کنیم. این قسمت اول صحبت من که بیت اول را با تصاویر توضیح می‌دهم، بسیار بسیار مهم است حتی برای کسانی که سال‌ها به برنامه گوش می‌کنند؛ نباید فکر کنند این چیزها را می‌دانند، برای این که علت این که ما نمی‌توانیم این مسئله همانیدگی را حل کنیم و از همانیدگی‌ها جدا بشویم، برای این که صورت مسئله را درست نفهمیدیم. و بررسی بیت اول با شکل‌های مختلف که خدمتان من ارائه دادم، مسئله ما را یا منظور از آمدن ما را برای ما روشن می‌کند. این بیت می‌گوید:

### نیست کسبی از توکل خوب‌تر چيست از تسليم، خود محبوب‌تر؟ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶)

توجه می‌کنید که وقتی اتفاق این لحظه می‌افتد، قرار است که در اطرافش فضا باز کنید. این موقعی است که من ذهنی شما با اتفاق این لحظه کار دارد، برای این که در هشیاری جسمی ما زندگی را خوشبختی را از اتفاقات می‌خواهیم. شما می‌بایست یاد بگیرید که اتفاقات زندگی ندارند، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد مربوط به این جهان است و زندگی ندارند. ممکن است که به اصطلاح به لحاظ مادی سودمند باشند، مثلاً اگر آدم خانه داشته باشد و بزرگ و راحت باشد شاید راحت‌تر زندگی کند، اگر آسایش و آرامش داشته باشد، بقیه پارامترهای



زندگی‌اش درست باشد، ولی خانه زندگی ندارد. ولی در این شکل [شکل شماره ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که نشان دادیم، خانه یکی از این همانیدگی‌هاست، بچه یکی از این همانیدگی‌هاست، همسر یکی از این همانیدگی‌هاست و ما از این‌ها خوشبختی و زندگی می‌خواهیم. پس این که می‌گوییم شما در این لحظه فضاگشایی کنید و به فضای گشوده‌شده توکل کنید، یعنی مطمئن باشید که اگر اتفاقی می‌افتد در این لحظه، این را زندگی به وجود می‌آورد و شما اگر فضا را باز کنید، فضای گشوده‌شده عقلش بیشتر از عقل من‌ذهنی شما است، این را بدانید و توکل کنید. من‌ذهنی مخالفت می‌کند و یک‌جور دیگر می‌گوید.

شما می‌خواهید در آن مرکز همانیده که بالاخره به یک نظم پارک رسیده‌اید و هر چیزی را در جای خودش چیده‌اید، یک‌دفعه می‌گویید که من فضا را باز کنم در اطراف اتفاق این لحظه، باز می‌کنید می‌بینید که نظم پارکتان دارد به هم می‌ریزد، توکل کنید، بگویید اشکال ندارد، خداوند بیشتر از من می‌داند، این فضای گشوده‌شده عقل خداوند است. وقتی منقبض می‌شوم و من‌ذهنی‌ام می‌آید در کار، این عقل من است، و عقل همانیدگی‌ها است، این عقل درستی نیست، ولو این‌که ذهنتان نمی‌خواهد بگذارد، درد می‌کشد، مخالفت می‌کند، عادت کردید آن‌طوری فکر کنید، عمل کنید. پس می‌گویید،

## نیست کسبی از توکل خوب‌تر چیست از تسلیم، خود محبوب‌تر؟ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶)

این‌که در این لحظه شما با اتفاق این لحظه کاری نداشته باشید، خوب و بد نکنید، توجه کنید که هشیاری زندگی که از این فضای باز شده می‌آید، آن هم تشخیص دارد، این‌طوری نیست که ما تشخیصمان را می‌اندازیم دور، منتها شما با عقل بهتری دارید کار می‌کنید که عقل کل است، عقل خداست. بنابراین چیست بهتر از فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و کار نداشتن با اتفاق این لحظه؟ عرض کردم من‌ذهنی با اتفاق این لحظه کار می‌کند، زندگی را روی این‌ها می‌سازد. اتفاق باید قضاوت بشود، خوب و بد بشود، اگر بد بشود، ناراحت بشود، اگر خوب بشود، خوشحال می‌شود و همین‌طور براساس اتفاقات زندگی‌اش را می‌سازد، آخر سر همه به اصطلاح می‌ریزد. پس یکی این است که شما مربوط به بیت اول است که ما می‌گوییم دم ده، عشوه ده. موقعی که دم می‌دهد و ما هشیار هستیم مرکز ما عدم است، فضا را باز می‌کنیم. با وجود این‌که فضا را باز می‌کنیم همیشه باز نمی‌توانیم نگه داریم. می‌بینیم یک چیزی که با آن خیلی همانیده‌ایم آمد مرکز ما، ممکن است یک درد باشد، شما بگویید که این عشوه معشوق است.



## جُز توکّل جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکرست و دام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

غیر از این که ما فضا را بدر این لحظه از کنیم، در اطراف اتفاق این لحظه و توکل کنیم که این عقل فضای گشوده شده بهتر از عقل ماست، و با آن باشیم و حتماً فضا را باز کنیم، تسلیم بشویم، نستیزیم؛ چون به محض این که با اتفاق این لحظه ما کاری داریم، مخصوصاً می نستیزیم، مقاومت می کنیم، قربانی اتفاق می شویم، از جنس اتفاق می شویم، بنابراین هی اتفاق می افتیم ما. ما از جنس اتفاق افتادنی نیستیم، ما ساکن روان هستیم، ما از جنس خدا هستیم.

«جُز توکّل جز که تسلیم تمام، در غم و راحت»، در غم و راحت یعنی چه اتفاق خوب بیفتد، چه اتفاق بد، همه مکر و دام است، حيله است، این را هم یاد گرفتیم. یعنی چه اتفاق خوب بیفتد، چه اتفاق بد، شما با اتفاق این لحظه کاری ندارید، فقط فضا را باز می کنید که خداوند یا زندگی بیاید به مرکز شما، به شما کمک کند تا از شر همانندگی ها راحت بشوید و،

## نَفَخْتُ فِيهِ جَانِ بَخْشِي اسْتِ هِر صَبِيح فِرَاقِ فَالِقِ الْاِصْبَاحِ تَا كِي؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۴)

پس «نَفَخْتُ فِيهِ جَانِ بَخْشِي اسْتِ هِر صَبِيح، فِرَاقِ يَا فِرَاقِ فَالِقِ الْاِصْبَاحِ تَا كِي؟»

«فَالِقِ الْاِصْبَاحِ» از آیه قرآن است، به معنی بازکننده صبح؛ همین قدر شما بدانید. بازکننده صبح در این لحظه یعنی این که در آن شکلی که همه همانیده هست، یک به اصطلاح فضایی باز می شود، آفتاب درون شما طلوع می کند. پس بازکننده ای، همیشه ما در صبح هستیم. چرا؟ انسان می تواند در این لحظه، هر انسانی، این توانایی را دارد که ذهنش را یواش کند، بتواند شناسایی کند که به علت پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده هست که من ذهنی تولید می شود. بنابراین نبرد از فکری به فکر دیگر. اگر هم اختیار این کار را ندارد، مجبور است این کار را بکند، برای این که این من ذهنی مُنْتَمِمْ دارد، با سرعت می رود جلو، خوب بداند این را، همین در هشیاری اش نگه دارد، این کاری که من می کنم تندتند فکر می کنم فقط دارم من ذهنی ام را قوی می کنم، من ذهنی ایجاد می کنم، عقل من ذهنی را به اصطلاح به دست می آورم، به کار می برم، این به ضرر من است.

همین دانستن این‌که با این من‌ذهنی و فکرهايش به جایی نخواهم رسید، این خیلی مفید است و سبب می‌شود که فکرهاي ما خیلی تند نباشد، آرام فکر کنیم، حزم داشته باشیم، دوراندیشی داشته باشیم. زودی منقبض نشویم، واکنش نشان ندهیم، تأمل کنیم، زود جواب ندهیم. بنابراین در این لحظه بازکننده صبح که آفتاب در آن بلند بشود و شما صبح را ببینید، می‌گوید خداوند است. و شما چه قدر از یک فکر همانیده به یک فکر همانیده می‌خواهید بپرید و صبح را بسته نگه دارید؟ زندگی می‌خواهد صبح را باز کند برای هر کسی. برای همین می‌گوید: «نفخت فیه»، نفخت فیه باز هم آیه قرآن است؛ یعنی دم او هر لحظه وارد وجود ما باید بشود.

## دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بَیْذِر کار او کُنْ فیکونُ است نه موقوفِ عَلَلِ (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

این آیه‌ها را بارها نشان دادیم دیگر من الآن نشان نمی‌دهم، برای این‌که دیگر شما حفظ هستید همه را، «نفخت فیه» یعنی وقتی خداوند انسان را درست کرد، از دم خودش دمید، از روح خودش دمید، ما زنده شدیم و این دمش دائماً ادامه دارد. برای همین می‌گوید که اتفاقاً دم بده، همین دم را بده. ولی دمی که شما هشیار هستید اگر شما الآن هشیار نیستید که زندگی شما را زنده نگه می‌دارد، پس از این‌که این من‌ذهنی متلاشی می‌شود و این فضا باز می‌شود، شما به صورت حضور ناظر به جهان نگاه می‌کنید، از جمله ذهنتان را هم می‌بینید، خواهید دید که زندگی زنده در شما هر لحظه اتفاق می‌افتد. پس نفخت فیه یعنی این‌که او می‌دمد به جان ما، به صورت جان‌بخش، هر لحظه به ما می‌رسد، اجازه بدهید که صورت بگیرد. «فراق فالِقُ الْإِصْبَاحِ» یعنی این‌که چه قدر جدا می‌خواهی از خداوند بمانی که این صبح را باز می‌کند، پس چرا مرکز را عدم نمی‌کنی؟



شکل شماره ۳ (مثلث تغییر با مرکز همانیده)



### شکل شماره ۴ (مثلث تغییر با مرکز عدم)

و الآن می‌رسیم به این مثلث‌ها [شکل شماره ۳ (مثلث تغییر با مرکز همانیده)] [شکل شماره ۴ (مثلث تغییر با مرکز عدم)] که خدمتتان توضیح بدهم. الآن شما دیدید که برای این‌که ما تغییر کنیم، باید فضا را در اطراف این لحظه باز کنیم تا مرکز ما عدم بشود، صرف‌نظر از این‌که اتفاق خوب است یا بد است، یعنی ذهن ما می‌گوید این خوب است یا بد است، اصلاً قبل از قضاوت باید این کار را بکنید. مهم این است که شما در خاطر داشته باشید که من فضاگشایی را قبل از قضاوت می‌کنم. اگر فقط حرف ذهنی بزنید که من مجبورم دیگر فضاگشایی کنم، چون که مولانا گفته فضاگشایی و من هم باید فضاگشایی کنم، این‌ها استدلال‌های ذهنی است. شما استدلال‌های ذهنی نمی‌کنید برای فضاگشایی. درست مثل این است که زندگی یا خداوند با قضا یک اتفاقی را به‌وجود می‌آورد، شما بدون قیدوشرط فضا باز می‌کنید، همین.

این‌که اتفاق به ذهن شما خوب می‌آید یا بد می‌آید، این نیست. پس می‌بینید که برای این‌که درون ما تغییر کند، مرکز ما دوباره عدم بشود، و فضا باز بشود، همه همانیدگی‌ها بیفتند، شما باید متعهد به مرکز عدم [شکل شماره ۴ (مثلث تغییر با مرکز عدم)] باشید و در بیرون فکرتان و عملتان با این مرکز عدم هماهنگ باشد و این را در روز تا آن‌جا که می‌توانید تکرار کنید و چندین سال شاید مداومت داشته باشید تا این تغییر در شما صورت بگیرد. تغییر چه هست؟ که تمام همانیدگی‌های شما بیفتد. عرض می‌کنم، الآن مشکل است، برای این‌که ما با عشق بزرگ نشدیم. ما یادمان رفته که الست چه بوده، ما از جنس خدا هستیم کسی یادش نمی‌آید، از شما می‌پرسند شما چه کسی هستید، فوراً می‌گویید اسم من این است، فامیلی من این است، اهل فلان جا هستم، زبانم این است، باورهایم این است، از این چیزها می‌زنید. این‌ها همه مشخصات فردی شماست که ذهن نشان می‌دهد، این‌ها شناخت ذهنی شماست.

اما آن چیزی که می‌گوییم خودشناسی، خودشناسی یعنی شناختن خود، به‌عنوان مرکز عدم، جنسیت خدا، وقتی شما خودشناسی می‌شنوید، در عرفان همین است معنی‌اش. خودشناسی این نیست که شما بگویید من اسم این

است، فامیلم این است و شغلم این است، این قدر تحصیلات دارم، مشخصات جسمی شما را نمی‌خواهیم ما، می‌خواهیم ببینیم به خدا زنده‌اید یا نه، این کار مداومت می‌خواهد.



شکل شماره ۵ (مثلث همانش)



شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)

همین‌طور این مثلث همانش است [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] خیلی مهم است که شما این مثلث را درست ببینید و این مثلث نشان می‌دهد که وقتی می‌آییم به این جهان، آن نقطه‌چین‌ها همین اقلام ذهنی هستند که پدر و مادرمان به ما می‌گویند این‌ها مهم هستند، مثل پول، مثل فرض کنید که خود پدر و مادر یا خود ما می‌فهمیم که چه کسی برای ما مهم است، با آن‌ها همانیده می‌شویم. در نتیجه برحسب آن‌ها می‌بینیم، هشیاری جسمی پیدا می‌کنیم و گذشته و آینده می‌آید به کار، تا حالا نبوده و دو تا خاصیت در ما تولید می‌شود، یکی مقاومت است و یکی قضاوت.

قضاوت درواقع بد و خوب کردن است برحسب این همانیدگی‌ها. اگر یک همانیدگی زیاد می‌شود، ما می‌گوییم خوب است، اگر کم می‌شود می‌گوییم این بد است. می‌بینید که این خیلی ساده‌اندیشی است و مقاومت یعنی کاری داشتن با اتفاق این لحظه، یعنی اگر اتفاق این لحظه برای شما مهم است و از اتفاق زندگی می‌خواهید، یعنی دارید مقاومت می‌کنید. مقاومت این نیست شما بگویید که من که موافق هستم که، این‌ها که خوب است



که؛ نه، این مقاومت است. آن چیزی که در شما ما می‌خواهیم این است که مثلث بعدی [شکل شماره ۶] (مثلث واهمانش)] می‌دهد، این فضاگشایی است.

پس می‌بینید که وقتی مرکز ما جسم است، مقاومت و قضاوت برقرار است. مقاومت من ذهنی را تولید می‌کند. وقتی مقاومت می‌کنیم یعنی کار داریم با اتفاق این لحظه، همیشه از جنس آن می‌شویم. از جنس آن می‌شویم یعنی یک چیزی در مرکز ما است که چیز است، مربوط به این جهان است. و ما از این کار باید فارغ بشویم که مرتب مقاومت کنیم، از جنس اتفاقات بشویم، بعد من ذهنی را تقویت کنیم، بسازیم یا فرض کنیم که مقاومت تبدیل به ستیزه با مردم بشود که پوسته بیرونی من ذهنی را سفت کنیم.

این‌ها را توضیح می‌دهم برای این‌که اگر شما همانش را، همانیدن را نفهمید، این کار فایده ندارد. حداقل ذهناً باید بفهمید. وقتی می‌فهمید آن موقع به اصطلاح متوجه می‌شوید که راست می‌گوید من همانیده هستم و همانیدگی یعنی چه و شناخت همانیدگی یعنی چه، انداختن این یعنی چه، دیدن برحسب یک چیز یعنی چه، ندیدن برحسب آن یعنی چه، این تفاوت را احساس می‌کنیم. تفاوت را احساس کنیم معنی همین عشوه و دم را می‌فهمیم که وقتی آن چیز در مرکزتان است، عشوه معشوق است، عشوه خدا است. نمی‌گویید چرا عشوه می‌دهی، برای این‌که می‌گویی من با پانصدتا چیز همانیده هستم، این را چه کسی به من نشان می‌دهد؟

من ذهنی که به شما نمی‌گوید که شما با چه چیزی همانیده هستید؛ نمی‌تواند بگوید اصلاً. ما با من ذهنی که نگاه می‌کنیم نمی‌دانیم با چه چیزی همانیده هستیم. یک هشیری بالاتری که این فضای گشوده شده است، به شما نشان می‌دهد به صورت حضور ناظر که شما با چه چیزی همانیده هستید.

پس بنابراین می‌رسیم به این مثلث [شکل شماره ۶] (مثلث واهمانش)]. این مثلث [شکل شماره ۶] (مثلث واهمانش)] نشان می‌دهد که وقتی فضا باز می‌کنید در اطراف اتفاق این لحظه و مرکز عدم می‌شود، اولاً عقل و حس امنیت و هدایت و قدرتتان کیفیتش خیلی بهتر می‌شود، شما از عدم یا از خدا می‌گیرید. بعد نوع هشیریتان از جنس حضور می‌شود یا نظر می‌شود، دیگر هشیری جسمی نیست. می‌آید به این لحظه ابدی از زمان گذشته و آینده و یک دفعه متوجه می‌شوید که شما دارید برای باز شدن چشمتان که می‌بینید با چه همانیده هستید، دارید شکر می‌کنید و این شکر به خاطر چیزهای مرکزتان نیست، یعنی به خاطر نعمت نیست، به خاطر این‌که روزبه‌روز چشمتان بازتر می‌شود و شکر می‌کنید. درست مثل این‌که یک نابینایی دارد بینا می‌شود، برای بینا شدنش دارد شکر می‌کند، نه که چشمش را باز می‌کند چه می‌بیند. شما هیچ موقع نمی‌گویید که با این مرکز عدم چرا این را ندارم، چرا آن را ندارم، پس من شکر بکنم یا نکنم؟ می‌بینید که مرکز عدم دارد شما را تشویق می‌کند که شکر

بکنید، قدرشناسی بکنید، از این کاری که زندگی در حق شما می‌کند و متوجه می‌شوید که، به صورت حضور ناظر تشخیص می‌دهید که شما باید صبر کنید. پس صبر و شکر می‌آید.

و یک خاصیت دیگری که خیلی مهم است پرهیز است. پرهیز می‌بینید که اتوماتیک شده. یعنی شما میل ندارید با چیزهای جدید همانیده بشوید. هی مرتب می‌خواهید این همانیدگی‌ها را از مرکزتان کنار بزنید، به حاشیه برانید یا بپندازید، عاشق این کار شدید. عاشق این هستید که همانیدگی را بشناسید و بپندازید. این هم اسمش پرهیز است. هرچه شما را تشویق می‌کنند در بیرون بیا دوباره یک چیزی را بگذار مرکزت با آن همانیده شو، شما می‌گویید نه نمی‌شوم. شما می‌گویید این را، این تشخیص را در درون شما با عقل عدم می‌دهید.

اگر برحسب این همانیدگی‌ها [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] فکر کنید می‌بینید که نه، میل دارید همانیده بشوید. هرچه بیشتر همانیده بشوید و همانیدگی‌ها را زیاد کنید تا زندگی بیشتری پیدا کنید. ولی با مرکز عدم [شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)] می‌فهمید که با زیاد کردن انباشتگی همانیدگی‌ها شما زندگی بهتری پیدا نخواهید کرد.



شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)



شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)





اما این مثلث [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)] هم، بگوییم اسمش مثلث عنایت است. این مثلث [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)] نشان می‌دهد که دائماً خداوند لطف دارد به ما، می‌خواهد به ما کمک کند، اگر بخواهیم خیلی ساده صحبت کنیم. اسمش عنایت است و دائماً می‌خواهد جنس خودش را که ما هستیم، بکشد به طرف خودش و به ذات خودش، به بی‌نهایت خودش در ما زنده بشود. این کارِ جذبه و عنایت موقعی صورت می‌گیرد که شما بتوانید با فضاگشایی در اطراف این لحظه مرکزتان را عدم [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] نگه دارید. هرچه بیشتر عدم نگه دارید و گاهی اوقات این کار با درد هشیارانه همراه است. شما مثلاً فضاگشایی می‌کنید در اطراف یک کسی که به شما دارد ناسزا می‌گوید. یا نه، مادر هستید بسیار خسته هستید یا پدر هستید خسته هستید، بچه چهارده ساله‌تان داد می‌زند می‌گوید نمی‌فهمی، نه من نمی‌توانم، مجبور هستید فضاگشایی کنید و این کار سخت است. می‌گویید که خوب، من فضا را ببندم و یک تنبیهی این بچه را بکنم؛ ولی به خودتان فشار می‌آورید فضا را باز می‌کنید، باز نگه می‌دارید. از آن فضای باز عشق زندگی، برکت زندگی می‌تابد و این بچه‌تان را عوض می‌کند.

یعنی با این کار شما دارید سعی می‌کنید بچه‌تان را به صورت عشق شناسایی کنید و او تغییر می‌کند. ولی این‌که شما بتوانید فضا را باز نگه دارید و نبندید و بچه‌تان را تنبیه کنید، این دیگر بستگی دارد که شما واقعاً چقدر با این شکل [شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)] می‌توانید کار کنید، چقدر صبر دارید، چقدر فضا را باز می‌کنید، چقدر از خرد زندگی در این لحظه بهره‌مند هستید، چقدر من‌ذهنی مسلط است. این‌ها را شما می‌دانید اگر سر بچه چهارده ساله‌تان داد زدید در این حالت [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] هستید، کمک نخواهد کرد.

این‌که شما برگردید مرکز را عدم کنید، از او بتوانید معذرت بخواهید در حالی که شما چهل سالتان است و او چهارده سالش، در حالی که من‌ذهنی [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] می‌گوید که تو نمی‌فهمی، من می‌فهمم، به صلاح بود، می‌خواهی توجیه کنی، آن هم بستگی دارد که مرکزت چیست. اگر مرکزت همانیدگی است، زیر بار نمی‌روی، می‌گویی من حالا داد زدم، یک کتکی زدم، به نفع بود دیگر. ولی شما می‌دانید با مرکز عدم [شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)] شما اشتباه کردید، احتمالاً بهتر است که معذرت بخواهید، ولو این‌که طرف دوازده سالش است، ده سالش است، شش سالش است، بیست سالش است، فرق نمی‌کند. بنابراین صبر، فضاگشایی، صبر، شکر، در شما به وجود می‌آید. پس ما فهمیدیم که عنایت زندگی و جذبه زندگی وقتی مرکز عدم است جاری است، وقتی همانیده هست قطع است، کار نمی‌کند.



شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)



شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)

از این جا می‌رویم به شکل دیگری [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] که اسم آن افسانه من ذهنی است. این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] خیلی مهم است. برای این که آن مثلث همانش داخل یک مستطیل قرار گرفته و این نشان می‌دهد که کسی که مرکزش همانیده هست، قضاوت می‌کند، مقاومت می‌کند، مرکزش جسم است، هشیاری جسمی دارد، در زمان مجازی دارد زندگی می‌کند که گذشته و آینده است، یا در گذشته‌اش است یا در آینده و این لحظه ابدی را تجربه نمی‌کند، دائماً می‌گوید داستان زندگی من این است، با داستان زندگی‌اش همانیده است. هیچ کاری برای رهایی از این افسانه من ذهنی نمی‌کند و پس از یک مدتی متوجه می‌شود که هرچه زندگی در این لحظه به او می‌دهد، دم او، این که می‌گوید «دم ده و عشووه ده»، دم او را تبدیل به مانع ذهنی می‌کند، یا از آن‌ها مسئله می‌سازد یا دشمن می‌سازد. پس نیروی زندگی را تلف می‌کند.

برای همین می‌گوید که: «دمم بی دم تو چون اجل آمد»، برای این که وقتی ما نفس می‌کشیم و زنده هستیم، بدون این که هشیارانه دم او را حس کنیم، معنی‌اش این است که دم او را تبدیل به موانع ذهنی می‌کنیم، یا مسئله

می‌کنیم. شما فراوان آدم می‌بینید که مرتب می‌گویند که ما به این دلیل نمی‌توانیم خوب زندگی کنیم الان، چون مثلاً همسر نداریم، چون فلان مثلاً درآمد را نداریم، فلان جا هنوز نمی‌توانیم بنشینیم یعنی خانه نداریم، خانه بزرگ نداریم، این را نداریم، آن را نداریم، هزار جور موانع ذهنی که ما نباید خوب زندگی کنیم و یا مسئله‌سازی.

می‌بینید که کسی که مقاومت می‌کند، براساس اتفاق این لحظه زندگی‌اش را بنا می‌کند و اتفاقات آن‌طوری نمی‌افتند که من ذهنی‌اش می‌پسندد، دائماً دعوا دارد با این و آن که: «دیگران باعث این کار می‌شوند، شما دارید این مسائل را ایجاد می‌کنید، شما آن توقعات من که این همانی‌گی‌ها را باید به من بدهید، درواقع نمی‌دهید یا نمی‌گذارید من برسم، شما مانع زندگی من هستید» و از این جور چیزها. و درواقع افسانه من ذهنی که بیشتر من‌های ذهنی در آن زندگی می‌کنند، مثل جهنم است، پر از درد است، پر از همانی‌گی است.

در مقابل این [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] ما حقیقت وجودی انسان را داریم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که وقتی مرکز عدم است و عدم نگه می‌دارید، صبر و شکر می‌کنید، پرهیز می‌کنید از همانی‌گی جدید، این لحظه را با پذیرش یعنی پذیرش اتفاق این لحظه و با شکر و رضا شروع می‌کنید. پذیرش اتفاق این لحظه سبب شادی بی‌سبب می‌شود که اصل ما است، از اعماق وجود ما می‌جوشد می‌آید بالا و همین‌طور پس از فضاگشایی، یک مدتی می‌بینیم که ما فکرهایمان از درونمان خلق می‌شود و ما دیگر از دیگران تقلید نمی‌کنیم. دوست نداریم تقلید کنیم و فکری را که در این لحظه قرار است فکر کنیم، خودمان درست می‌کنیم. ما خالق فکرهایمان شدیم، چرا که فضای درون به اندازه کافی باز شده. و این فضا به اندازه بی‌نهایت باز خواهد شد اگر اجازه بدهیم که زندگی یا خداوند که قدمش را گذاشته در مرکز ما همین‌طور آن‌جا باشد و کار کند و ما عقل من‌ذهنی را در واقع فلج کنیم، به عقلش گوش ندهیم، به حرفش گوش ندهیم و ذهنمان را ساکت کنیم.

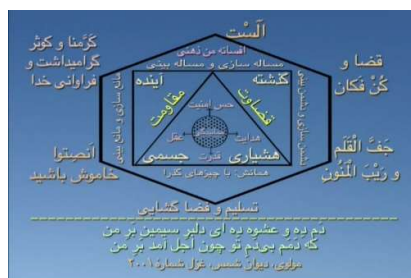


شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)



### شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)

دو شکل دیگر هم هست که با مرکز عدم و با مرکز همانیده، این مثلثها را نگاه کنید که اگر مرکز ما عدم بشود و فضای درون باز بشود. که اگر مرکز ما عدم بشود [شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)] فضای درون باز بشود، ما فراوانی اندیش می شویم. یک اتفاقی که در ما می افتد وقتی مرکز را عدم می کنیم به عنوان امتداد خدا ما ارزش خودمان را می فهمیم، می فهمیم که ارزش ما بستگی به همانیدگیها ندارد. ما خودمان را مثلاً به سطح پول نمی آوریم که بگوییم که به خاطر پول یا هر چیز دیگری که در مرکز ما ممکن است قرار بگیرد و آفل است [شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)] زیر قولمان بنسیم. ارزش خودمان را شناسیم حرف و عملمان باهم سازگار نباشد دمدی مزاج باشیم تعهد سست داشته باشیم و اجرای تعهد نکنیم. این موقعی است که مرکز ما پُر از همانش است. در این حالت [شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)]، ما بلوغ معنوی نداریم یعنی هیچ موازنه‌ای بین هشیاری جسمی و هشیاری حضور وجود ندارد. اما در این [شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)] وجود دارد. وقتی مرکز ما عدم است ولو همانیدگی هم داشته باشیم به هر حال در درون ما یک مقدار انباشتگی هشیاری حضور وجود دارد و در درون ما ترازو هست. مرکز عدم در ما ترازو و آینه خدا را به کار می اندازد ما درست می بینیم به صورت هشیاری ناظر، و در این حالت ما فراوانی اندیش می شویم. در قبل ما کمیابی اندیش بودیم [شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)] زندگی را به خودمان روا نمی داریم دیگران هم روا نمی داریم یعنی نه خودمان زندگی می کنیم نه می گذاریم دیگران زندگی کنند ولی در این جا [شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)] ما فراوانی اندیش می شویم و زندگی را به خودمان و به دیگران روا می داریم.



### شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من ذهنی)



شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)

همین‌طور این دو تا شکل [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] و [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)]، این دو تا شش ضلعی را برایتان من ترسیم کردم، یک روزی به ذهنم رسید که این را من بسازم و ساختم و همان بالا می‌بینید که داخل شش ضلعی [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] است، یعنی بالای شش ضلعی گوشه‌اش الشست است همین‌طور در جهت عقربه‌های ساعت که می‌رویم «قضا و کُنْ فَكَانَ» است، بعد آن گوشه دیگرش «جَفَّ الْقَلَمُ وَ رَبِّبَ الْمُؤْنُونَ» است، پایین «تسليم و فضا گشایی» است، همین‌طور می‌چرخیم «أَنْصِتُوا» یعنی خاموش باشید است و می‌رسیم آخر سر به «کرمنا و کوثر» و «گرامیداشت خدا» و بی‌نهایت فراوانی خدا. این همین شکلی که می‌بینید [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] مرکز عدم است اگر کسی مرکزش را عدم کند در واقع در این لحظه اقرار الشست می‌کند، یعنی می‌گوید من از جنس خدا هستم در این صورت به اتفاق این لحظه بله می‌گوید.

هرکسی «الشست» را اقرار می‌کند از وضعیت نمی‌خواهد زندگی بگیرد بنابراین وضعیت را بدون قید و شرط الآن می‌پذیرد یعنی فضاگشایی می‌کند نه که وضعیت را ثابت نگه‌دارد، می‌خواهد با خرد زندگی و با عقل «قضا و کُنْ فَكَانَ» عوض کند. می‌بینید که هرکسی به الشست در این لحظه که من از جنس خدا هستم اقرار کند یعنی مرکزش را عدم کند در واقع تن می‌دهد به «قضا» برای این‌که اتفاق این لحظه را پذیرفته و «کُنْ فَكَانَ» که در واقع خداوند می‌گوید «بشو و می‌شود» به‌کار می‌افتد هم در قسمت جسمی ما هم در همین فضای گشوده شده و این «جَفَّ الْقَلَمُ» معنی‌اش این است که خداوند درون و بیرون شما را در این لحظه با قلم خودش می‌نویسد.

در صورتی‌که شما اقرار «الشست» نکنید [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] و با «قضا و کُنْ فَكَانَ» کاری نداشته باشید و بخواهید که از این‌ها به اصطلاح صرف‌نظر کنید انکار کنید، اتفاقات



بد می‌افتد. هر لحظه درون ما در بیرون منعکس می‌شود و انعکاس مرکز همانیده در بیرون، همراه با درد است و اگر این کار به اصطلاح ادامه پیدا کند و شما اصرار داشته باشید، زندگیتان خراب می‌شود برای این که اتفاقات بسیار بد می‌افتد. اتفاقات بد در این شکل [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) شما را مجبور می‌کنند تسلیم بشوید یعنی به زندگی پناه بیاورید بگویند خیلی خوب من الآن فضا را باز می‌کنم [شکل شماره ۱۴] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)) و با اتفاق این لحظه کاری ندارم، خودم را در معرض باد «کُنْ فَکَانَ» قرار می‌دهم، اگر البته من‌ذهنی این موضوع را بفهمد.

به هر حال شما وقتی تسلیم واقعی می‌شوید مرکز را حقیقتاً عدم می‌کنید می‌بینید ذهنتان خاموش می‌شود و شما را دیگر اذیت نمی‌کند به این ترتیب فضای درونتان باز می‌شود، باز می‌شود باز می‌شود تا بی‌نهایت خدا و فراوانی بی‌نهایت خدا و شما به منظور اصلی آمدن به این جهان نایل می‌شوید. ولی اگر این سبک زندگی را ادامه بدهید [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) به هیچ وجه به آنجا نمی‌رسید ما می‌آییم می‌میریم و می‌رویم و با من‌ذهنی می‌میریم. شما اگر این شکل‌ها را می‌بینید خیلی خلاصه می‌دانید که اگر من‌ذهنی و همانندگی‌ها را نگاه دارید چه خواهید شد و مرتب ما در این ابیات مولانا اول و آخر را می‌فهمیم. اول ما هشیاری‌ست آخر ما هم هشیاری‌ست و این وسط که یک دوره همانندگی وجود دارد این باید خیلی کوتاه باشد و با این آموزش‌ها باید کوتاه بشود.

برای جوانانی که هفت هشت سال دارند ده سال دارند اگر زیر این آموزش قرار بگیرند می‌توانند من‌ذهنی خیلی ضعیف درست کنند پس از آن فضا را گسترش بدهند [شکل شماره ۱۴] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)) و به خداوند، زندگی، زنده بشوند و آن رشدی که می‌کنند چه رشد جسمی و فکری و مادی هرچی، آن‌ها را بگذارند که زندگی از آن استفاده بکند و مثل اینجا [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) غصب من‌ذهنی نشود. می‌بینید در این حالت [شکل شماره ۱۳] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) تمام رشد جوانی ما که مثلاً ما زیبا هستیم یا پول در می‌آوریم یا دانش اخذ می‌کنیم یا خلاق می‌شویم همه در خدمت مقایسه که من برتر هستم قرار می‌گیرد در واقع من‌ذهنی غصب می‌کند و از آن سوءاستفاده می‌کند. و اگر جوان باشید و بدانید که این کار عیب است، اتفاقات زندگی ندارند و زندگیتان را بر اساس اتفاقات نباید بسازید دائماً می‌توانید با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، عدم را مرکزتان نگه دارید [شکل شماره ۱۴] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)) و عدم را در مرکزتان نگه می‌دارید یعنی این که دارید خداوند را به مرکزتان می‌آورید.



بله، پس فهمیدیم این چه می‌گوید:

## دم ده و عشوه ده ای دلبر سیمین بر من که دم بی دم تو چون اجل آمد بر من (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱)

می‌خواهیم وقتی این لحظه دم او وارد چهار بُعد ما می‌شود ما با فضای گشوده شده و با مرکز عدم، فقط ناظر این موضوع باشیم بدون قضاوت یا مقاومت، تا زندگی از طریق ما عشقش را برکتش را درجهان پخش کند و وارد چهار بُعد ما هم بشود.

بله، بیت دوم می‌گوید:

## دل چو دریا شودم چون گهرت درتابد سر به گردون رسدم چونکه بخاری سر من (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱)

دریا و گردون هر دو رمز فراوانی و بی‌نهایت است. دریا بزرگ است و آسمان هم بزرگ. می‌گوید درون من بی‌نهایت می‌شود مثل دریا، اقیانوس، وقتی که گهر تو به صورت عدم در مرکز من می‌تابد پس می‌بینید که چقدر مهم است این مرکز را ما عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] بکنیم. «دل چو دریا شودم» یعنی دل مثل دریا شود مرا وقتی که گهر تو می‌تابد. پس در این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که همانیدگی‌ها در مرکز ما هستند گهر او نمی‌تابد در این حالت می‌تابد [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. «سر به گردون رسدم» یعنی سرم به آسمان می‌رسد یعنی هیچ همانیدگی نمی‌تواند من را جذب کند روی من اثر بگذارد، به اندازه آسمان می‌شوم آسمان هم بی‌نهایت است اصلاً از جنس عدم هستم، آسمان هستم یعنی من متوجه می‌شوم که این کلاغ‌ها که رد می‌شدند از آسمان به صورت اتفاقات این لحظه قار قار هم می‌کردند سروصدا می‌کردند، آن‌ها فقط می‌گذشتند که من متوجه آسمان تو بشوم یعنی به تو زنده می‌شوم به بی‌نهایت تو زنده می‌شوم اگر سر من را نوازش بدهی.

و شما می‌دانید وقتی که فضا را باز می‌کنید زندگی شروع می‌کند به نوازش کردن شما و سرتان، دست‌عنایت و لطف به سر ما می‌کشد یعنی آن مثلث عنایت یادمان می‌آید. ما شرایطی به وجود می‌آوریم که زندگی بتواند روی ما کار کند و مهرش را، عشقش را، لطفش را به ما برساند. ما می‌دانیم زندگی جز لطف، جز بخشش، جز حمایت یا بگوییم خداوند جز بخشش، جز عنایت، جز لطف چیز دیگری نیست. پس این لحظه توکل داریم که زندگی



می‌خواهد به ما کمک کند برای این‌که کمکش را به ما برساند در اطراف اتفاق این لحظه بدون قید و شرط باید فضاگشایی کنیم و درست است که من ذهنی ما مسلط است و می‌خواهد مخالفت کند، بی‌صبری کند، بی‌قراری کند و چیزهای بیرونی را بخواهد، می‌گوید این را نداری آن را نداری ببین مقایسه کند با دیگران، فلانی ببین خانه‌اش چی هست، همسرش چی هست، بچه‌اش چی هست تو هنوز نداری، این را گوش ندهید بگذارید زندگی سرتان را بخاراند.

برای زندگی کردن ما احتیاج به یعنی زندگی واقعی، برای حس امنیت، عقل، هدایت و قدرت زندگی و خوشبختی و شادی بی‌سبب، ما نه احتیاج به همسر داریم نه بچه داریم نه مردم داریم نه دوست داریم. چه بسا اگر شما به خدا زنده شوید خواهید دید که احتیاج به هیچ‌کدام از این‌ها ندارید معنی‌اش این نیست که شما این‌ها را نداشته باشید. اتفاقاً برکت زندگی و شادی زندگی و خوشبختی زندگی از شما می‌ریزد به همان آدم‌ها، وقتی که شما به زندگی زنده نیستید آن موقع نکبت زندگی، بدی زندگی، درد زندگی می‌ریزد به آن‌ها، شما نمی‌خواهید با مرکز همان‌بده چیزهایی را داشته باشید که فکر می‌کنید زندگی دارند. اول خودتان را به زندگی زنده کنید بعد خواهید دید آن‌هایی که می‌خواهید می‌آید خودش، آن چیز که لازم باشد می‌آید.

**\*\*\* پایان بخش اول \*\*\***





## خُنک آن دَم که بیاری سوی من باده لعل بدرخشد ز شرارش رُخ همچون زَر من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱)

می‌گوید خوشا به حال آن لحظه‌ای که تو آن می‌قرمز را، باده لعل را، شبیه لعل را، شراب قرمز را بیاوری به دست من بدهی. و شما می‌دانید که آن موقعی است که شما فضاگشایی می‌کنید، همین‌که در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی می‌کنید دم زندگی، باده زندگی می‌آید. و به‌طوری که از آتش آن، از آتش یکی شدن با تو در این حالت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، من رویم که زرد است می‌درخشد. در مولانا روی زرد علامت این است که شما واقعاً منتظرید که باده زندگی برسد و بیتی در این مورد خواهیم خواند، چند بیت خواهیم خواند. می‌گوید:

## الله الله گرد دریا بار گرد (گرچه باشند اهل دریا بار زرد)

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۵)

یعنی تو را خدا، تو را خدا اطراف ساحل زندگی کن، ساحل دریا، برای این‌که ساکنان ساحل دریا، دریای زندگی، رویشان زرد است. رویشان زرد است یعنی منتظر گرفتن شراب زندگی هستند. یعنی وقتی مرکز را عدم می‌کنیم در واقع امکان ورود و خروج این دم ایزدی را فراهم می‌کنیم، یعنی شما مثل این‌که به یک آنتن تبدیل شده‌اید که هرچه دریافت می‌کنید می‌توانید پخش کنید. شما باید بتوانید پخش کنید که باده بگیرید و این با مرکز عدم صورت می‌گیرد. اگر شما دم ایزدی را بخواهید جذب کنید و نگه دارید [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و پس ندهید نمی‌توانید بگیرید. این باید بیاید از سوی زندگی و از شما پخش جهان بشود و این موقعی است که [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] مرکز شما عدم است. حتی در پایین می‌گوید که از همه تشنه‌ترم من.

شما اگر از همه تشنه‌ترید که از خداوند می‌خواهید به شما اول باده را بدهد باید ثابت کنید که واقعاً از همه تشنه‌ترید. هرکسی فضا را بیشتر باز می‌کند و این باده را می‌گیرد و در جهان پخش می‌کند یعنی خسیس نیست، تنگ‌نظری ندارد، زندگی زودتر به او باده می‌دهد. پس می‌بینید که از خاصیت‌های بد این من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] حسادت است، تنگ‌نظری است، همین‌که الآن توضیح می‌دادم که ما رواداشت نداریم. می‌گوید خوشا به حال لحظه‌ای که تو شرابت را به دست من بدهی. این موقعی است که عرض کردم ما فضاگشایی می‌کنیم، مرکزمان عدم است [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که در آن موقع از آتش این شراب که در



اثر یکی شدن من با زندگی به وجود می‌آید من حسش می‌کنم، رخ زرد من قرمز می‌شود و از من می‌درخشد این از چهار بُعد من می‌درخشد، از مرکز من می‌درخشد. من به صورت قرین می‌توانم روی مرکز آدم‌های دیگر اثر بگذارم.

«بدرخشد ز شرارش» شرار یعنی آتش، پس فضا را باز می‌کنم با او یکی می‌شوم، از این یکی شدن مجدد با زندگی از من یک انرژی پخش می‌شود، به شرط این‌که فضا را باز کنم و تسلیم کامل بشوم. و امروز راجع به این تسلیم کامل یا فضاگشایی با کیفیت بالا ما صحبت خواهیم کرد. بیشتر اوقات همان‌طور که در این غزل هم به آن اشاره شده مشکل ما همین است. ما به وسیله من ذهنی تسلیم می‌شویم و خواهش می‌کنم شما روی این موضوع توجه کنید. که آیا شما حقیقتاً تسلیم می‌شوید، فضاگشایی می‌کنید فضا باز می‌شود در آن موقع به خرد جدیدی دست پیدا می‌کنید، آرام می‌شوید یا نه؟ یا فقط تعریف می‌کنید یا موافقت می‌کنید؟ این که می‌گویید من کاری ندارم شما هر کاری می‌خواهید بکنید، من تسلیم هستم این تسلیم نیست. این فعال کردن یک الگوی ذهنی است که اصلاً آقا به من چه مربوط است؟ مردم هر کاری می‌خواهند بکنند! این تسلیم نیست. بچه‌ام هر کاری می‌خواهد بکند، همسرم هر کاری می‌خواهد بکند برای این که من تسلیمم، نه این نیست.

من خواهش می‌کنم اگر معنی تسلیم و فضاگشایی مشخص نشده شما خوب دقت کنید این را یاد بگیرید، چون کلید، این است. زندگی یا خداوند فقط در یک نقطه به ما دسترسی دارد آن این لحظه است، یک فرایند بیشتر هم ندارد و آن قضا و کُن فکان است، یعنی با قضا که اراده خودش است، تصمیم خودش است، یک اتفاقی در این لحظه به وجود می‌آورد که ما نمی‌توانیم حدس بزنیم، هیچ‌کس نمی‌تواند مثلاً ما حدس می‌زنیم البته اتفاق می‌افتد، ولی به طور قطع و یقین نمی‌شود حدس زد که پنج دقیقه دیگر چه اتفاقی می‌افتد. نمی‌دانیم ما، و مطمئن باشید مثلاً نمی‌توانید حدس بزنید شما پنج دقیقه دیگر شما چه فکری خواهید کرد؟ ممکن است یک فکر دردناکی بیاید، یک فکر خوشایندی بیاید، این دست شما نیست این اسمش همین قضا است.

این که شما نمی‌توانید فکرها را کنترل کنید اگر می‌توانید بکنید. می‌بینید الآن یک فکر می‌کنید، لحظه بعد یک فکر دیگر، این فکرها همین‌طوری اتفاق می‌افتد و شما را این‌ور آن‌ور می‌کشد چون شما با این فکرها همان‌جایی هستید، هی حالتان بالا می‌رود، پایین می‌آید. نباید این‌طوری زندگی کنیم ما، ولی داریم می‌کنیم. من می‌خواهم فقط بگویم که کلید این است که اتفاق در این لحظه می‌افتد و بدون قید و شرط شما فضا باز می‌کنید، فضا باز می‌کنید و این کیفیت فضاگشایی مهم است.

## زان خرابم که ز اوقاف خرابات توام در خرابیست عمارت شدن مخبر من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱)

مخبر یعنی درون، باطن، در واقع مقابل منظر است آن چیزی که بیرون هست می‌بینیم. مخبر همین درون است، می‌گوییم فضای درون همان مخبر است. برای این مستم، خرابم یعنی وقتی مرکز را عدم می‌کنیم و واقعاً فضا را باز می‌کنیم خراب می‌شویم، خراب یعنی سیاه‌مست، آن قدر مست که نفهمیم این اتفاق این لحظه چیست؟ یعنی من ذهنی ما نتواند خوب و بد کند اگر من ذهنی ما نتواند خوب و بد کند ما خرابیم، مستیم. می‌گوید من باید مست باشم چرا من جزو «اوقاف خرابات توأم» یعنی مرا خلق کردی وقف میخانه تو باشم. خرابات در این جا به معنی میخانه خداست، فضای یکتاییست، در فارسی حتی این معنی را هم می‌دهد که این درون ما باید خراب بشود تا آباد بشود مثلاً خراب‌آباد و خرابات، این‌ها از نظر ترکیب لغوی می‌توانند نزدیک باشند و همیشه این استنباط را به ما می‌دهد که این نظم من ذهنی و پارک درون ما باید به هم بریزد.

ولی مولانا می‌گوید هر انسانی نیامده که وقف این جهان بشود، هی پول جمع کند، مستغلات بخرد، گران بکند، بفروشد؛ نه، وقف این جهان نیست، وقف خرابات خداست. یعنی من آمده‌ام از خرابات تو، از میخانه تو شراب بگیرم، هم خودم بخورم هم به جهان پخش کنم، برای این آمده‌ام. بنابراین دائماً باید مست باشم و من می‌دانم که در مست شدن من هست عمارت شدن یعنی آباد شدن درون من، درون من الآن من ذهنی است این (شکل ۹) ظاهراً یک پارکی است که به نظر آباد می‌آید. به لحاظ ذهنی من با کنترل و نظارت این پارک را چیده‌ام، می‌گویم به غیراز دوسه‌تا چیز آن که خوشم نمی‌آید بقیه درست است. می‌گوید نه آن را که تو فکر می‌کنی درست است درست نیست. برای درست شدنش تمام این نقطه‌چین‌ها و چیدمان‌های شما باید به هم بریزد.

«در خرابیست» یعنی در خراب کردن است. این خرابی مقابل عمارت یعنی آباد شدن است، عمارت یعنی آباد شدن یا آباد کردن. پس بنابراین آباد شدن مرکز من بستگی به این دارد که این نقطه‌چین‌ها و نظم پارک به هم بریزد. خوب شما این را قبول دارید؟ از خودتان بپرسید، این کار سخت است. اصلاً قبول دارید که شما نیامده‌اید نوکر این جهان باشید؟ بلکه باید خدمتکار همین میخانه خدا باشید و تا زمانی که این فضا باز نشود [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و این همانیدگی‌ها از مرکز ما نیفتند ما نمی‌توانیم مست بشویم، بنابراین کارمان را نمی‌توانیم انجام بدهیم.



این مطلب دوباره، این منظور از آمدن ما را هم یادآوری می‌کند. پس ما آمده‌ایم وقف خرابات بشویم. شما از خودتان بپرسید من الآن نوکر دربست جهان هستم یا وقف خرابات خدا؟ جوابش را هم خودتان به خودتان بگویید. آیا واقعاً این تسلیم و این توکل را دارید؟ می‌گذارید که فضا باز بشود و خداوند با عقل کل، این نظم پارک درون شما را به هم بریزد و شما دیگر کنترل نکنید همه چیز را؟ دائماً استرس نداشته باشید، آه این را برداشتم، آن آن‌جا به هم خورد، این یکی تکان خورد، آن یکی این حرف را زد نباید بزند، آن یکی این عمل را کرد اصلاً قدغن بود گفته بودیم نکنند. شما این آزادی را به بچه‌هایتان، به همسرتان، به فامیل‌هایتان می‌دهید که این‌ها را سفت و سخت از یک گوشه‌ای از پارک که به آن جا داده‌اید از آن‌جا یک تکانی بخورند، بالا پایین بروند، این قدر انعطاف دارید؟

مولانا می‌گوید: نگاه کن برای چه آمده‌ای؟ آمده‌ای انعطاف، این میل را پخش کنی، نیامده‌ای که همه را در یک‌جا بکاری بگویی از این‌جا تکان نخوری ها، اگر تکان بخوری از این نظمی که من به تو دادم، من ناراحت می‌شوم! پس نظم خدا کجا می‌رود؟ خیلی‌ها به این ترتیب خودشان را در افسانه من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که گفتم خوب بفهمیم زندانی کرده‌اند. کسی که اسیر چیدمان پارک ذهنی خودش است خودش چیده، هیچ‌کدام از این چیدمان‌ها و این عقل‌ها هم کار نمی‌کنند. در این‌جا یک‌سری خرافات هست، باورهایی که ما مرتب فعال می‌کنیم در این افسانه من‌ذهنی بیشترشان خرافات هستند، اصلاً ما می‌دانیم با هر باوری ما همان‌جایی بشویم تبدیل به خرافه می‌شود، بله.

## شاهد جان چو شهادت ز درون عرضه کند زود انگشت برآرد خرد کافر من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱)

این بیت خیلی مهم است و می‌گوید که شاهد جان یعنی آن قسمت اصلی من، آن ذات اصلی من، هشیاری من که امتداد خداست و الآن همان‌جایی شده است، می‌گوید همین که این جان من که جان تو هم هست، می‌خواهد به اصطلاح حالا شهادت می‌گوید، مسلمان بشود یعنی به تو تبدیل بشود از درون من، یعنی من اگر بخواهم این فضا را این قدر باز کنم که خودم را از جنس تو بدانم، این من‌ذهنی ما انگشتش را بلند می‌کند می‌گوید: «من، من هستم، من بشوم، من خداگونه هستم.»

انگشت را دو جور بلند می‌کنند، شما ببینید انگشت را چه جوری بلند می‌کنید، برای این‌که از جنس خدا بشوید یا من‌ذهنی شما انگشتش را بلند می‌کند می‌گوید: «بگذار من بشوم، من خداگونه شدم، من تبدیل به خدا شدم.»



«شاهد جان چو شهادت ز درون عرضه کند، زود انگشت برآرد» می‌گوید من دارم سعی می‌کنم، در این فضاگشایی‌ها، در این جا [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، من فضاگشایی می‌کنم می‌خواهم به تو زنده بشوم. فضا را باز می‌کنم می‌خواهم از من ذهنی بیرون بیایم به تو زنده بشوم به بی‌نهایت تو، نمی‌توانم بکشم خودم را بیرون. هر دفعه فضاگشایی می‌کنم این ناقص می‌شود، کاملاً مرکز عدم نمی‌شود یا اگر عدم می‌شود این پایدار نیست. یک چیزی می‌آید با این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] و همان چیز یا من به صورت آن چیز بلند می‌شوم می‌گویم من، به صورت من ذهنی بلند می‌شوم، می‌خواهم به صورت تو، زنده به تو، بلند بشوم، یک دفعه به صورت من ذهنی بلند می‌شوم، من چه‌کار کنم؟ مولانا دارد مسئله را به ما توضیح می‌دهد.

**شاهد جان چو شهادت**، شهادت یعنی انسان به صورت ناظر و شاهد، شاهد یعنی شاهد ذهن، یعنی من به صورت ناظر و شاهد دارم جهان را نگاه می‌کنم، به او زنده هستم با چشم حضور، ذهنم را هم می‌بینم که چه خبر است. ولی ذهن من این قدر به من اجازه نمی‌دهد که از او جدا بشوم و ولو که او وجود دارد، به صورت زندگی و خدا روی پای خودم و ذات خودم بایستم. یعنی نمی‌گذارد قیامت من بشود، بلند شوم به پای زندگی بایستم، می‌گوید به پای من بایست، مسلط است به من و شما الآن اشکال را می‌بینید.

مولانا دارد با این شعر می‌گوید که تسلیم کامل نمی‌شوی، عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] را به‌طور کامل و به‌طور مداوم در مرکزت نگه نمی‌داری. خوب این عیب ماست دیگر، چه‌کار کنیم؟ باید تمرین کنیم. باید مرتب فضاگشایی کنیم و شاهد این هم باشیم که هر دفعه که فضاگشایی می‌کنیم درست نمی‌کنیم. درست است که ذهناً می‌گوییم ما به اتفاق این لحظه اهمیت نمی‌دهیم، در اطرافش فضاگشایی می‌کنیم. ولی این قدر این شرطی‌شدگی در ما قوی است که اتفاق این لحظه زندگی دارد و فکرهاش فوراً می‌آید به مرکز ما. من این لحظه می‌خواهم کاملاً با عینک عدم ببینم، ولی یک دفعه با عینک یک همانندگی می‌بینم، نمی‌گذارد، امان نمی‌دهد به من، چه چیزی؟

شما سؤال می‌کنید که چه‌کار کنم؟ صبر، تمرین، آگاهی از این موضوع که من هماننده هستم و سرعت این فکرها خیلی زیاد است. و آگاهی از این که من با این فکر کردن درباره همانندگی‌ها به جایی نخواهم رسید، به زندگی نخواهم رسید، فکرم را آرام کنم. من الآن می‌دانم، شما می‌گویید به خودتان، که من از آن چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد، به فکرم می‌آید، زندگی نخواهم گرفت. برای چه تندتند به این‌ها سر می‌زنم، فکر می‌آید من را می‌زند می‌برد هر کجا که دلش می‌خواهد. مگر من اسیر فکر هستم؟! فکرها را من ایجاد می‌کنم، فکرها از من بلند می‌شوند، چطور از من بلند می‌شوند، من را اسیر می‌کنند؟!



همین صحبت‌ها سبب می‌شود که شما به عنوان هشیاری قدرت پیدا کنید و بگویید که من وقتی فضاگشایی می‌کنم به عنوان امتداد خدا، همانندگی حق ندارد آن‌جا بیاید. این همان «لی مع الله وقت» است، یعنی این زمان فضاگشایی، هیچ همانندگی و هیچ پیغمبری، هیچ فرشته‌ای نمی‌تواند بیاید، من باید با خدا آن‌جا یکی بشوم. و این بیت:

## پیش از آن‌که به حریفان دهی ای ساقی جمع

### از همه تشنه ترَم من، بده آن ساغرِ من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱)

قبل از این‌که به کسانی بدهی که با من همراه هستند، به من بده. درست است که تو ساقی جمع هستی. پس ساقی جمادات، نباتات، حیوانات، من‌های ذهنی و هر چیزی که در این جهان است، زندگی است. می‌گوید من انسان، مخصوصاً من، شما می‌گویید البته، از همه تشنه‌تر هستم، از همه شایسته‌تر هستم. شما چه دلیلی دارید که ثابت کنید که از همه تشنه‌تر هستید؟ آیا خوب فضاگشایی می‌کنید؟ ذهنیت فراوانی دارید؟ رواداشت کلی دارید؟ اگر خداوند این می‌را به شما بدهد شما می‌خواهید چه‌کار کنید؟ تا حالا چه‌کار کردید؟ چه خدمتی به خلق کردید؟ آیا این ساغر را به شما بدهد حاضر هستید پخش کنید به همه؟ شما باید ثابت کنید که از همه تشنه‌تر هستید که به شما بدهد. چراکه این جمادات، نباتات، حیوانات و همین‌طور انسان‌های دیگر که من‌ذهنی دارند، منتظر هستند شما اگر از همه تشنه‌تر هستید، بگیرید و به آن‌ها هم بدهید.

عرض کردم اگر این می‌باید از شما صادر بشود در اثر خدمت شما، امکان دارد که حقیقتاً شما از همه تشنه‌تر باشید. ولی وقتی می‌گویید من از همه تشنه‌تر هستم، استدلالتان برای خودتان چه است؟ واقعاً از همه تشنه‌تر هستید؟ اگر شما همانندگی در مرکزتان است [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، نه، تشنه‌تر نیستید و اگر می‌را نمی‌دهد به شما، درست است که ما می‌گوییم که بله ما تشنه‌تر هستیم، ولی زندگی این‌طوری تشخیص نمی‌دهد. هر کسی که وسیع‌تر، با قدرت‌تر فضا را باز می‌کند [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و قضا و کُن‌فکان را می‌آورد به مرکزش، آن تشنه‌تر است. هر کسی که میل به فراوانی دارد، تشنه‌تر است. هر کسی خسیس است [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، حسود است و هیجانان من‌ذهنی را دارد، مقدار زیادی درد در مرکزش دارد، نه، او تشنه‌تر نیست، تشنه‌تر به آب این جهان است.

من از شما سؤال می‌کنم شما تشنه‌تر به انرژی درد هستید؟ تشنه‌تر به تأیید هستید، توجه هستید از جهان یا ساغر خداوند؟ خوب هر کسی که از این‌ور نمی‌خواهد، بی‌میل است نسبت به تأیید و توجه این جهان و



ارزش‌گذاری مردم، مثل عشقِ مقام، قدرت، عشقِ پول، نه که این‌ها را نداشته باشد، عشقش را نداشته باشد، مولانا می‌گوید این‌ها را لازم داریم ما، بله.

«سایه و نور بایدت» هم سایه می‌خواهی، هم نور، منتها باید «اتقوا» را داشته باشی. می‌گوید پیش درخت «اتقوا» بخواب، هم سایه می‌خواهی هم نور. همانیده نباش. «اتقوا» این‌جا هست دیگر [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، شما پرهیز کن از آوردن این چیزها، هرچقدر می‌خواهی داشته باش، ولی به مرکزت نیاور. پس ما الآن یک حساب و کتابی با خودمان می‌کنیم که ما تشنه می‌این جهانی هستیم یا واقعاً تشنه آن جهانی؟ اگر از این‌ور می‌نمی‌خواهیم، بند ناف این دنیا را بریدیم، نه که می‌گویم نداشته باشیم نخواهیم داشته باشیم، همه ما پول لازم داریم، بلکه می‌دانیم عملاً این در مرکز ما نیست. هر چه مرکزمان خالی‌تر است و بیشتر عدم است [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، ما تشنه‌تر هستیم. ما تشنه‌تری‌مان را با فضاگشایی و صبر ثابت می‌کنیم.

شما خودتان بگویید آیا بیشتر مرکزتان عدم است؟ لحظه‌به‌لحظه فضاگشا هستید؟ اگر می‌آنوری را می‌خواهید از این فضاگشایی می‌آید. هی فضاگشایی می‌کنید، قضاوت نمی‌کنید روی اتفاق این لحظه و اگر تندتند فضاگشایی می‌کنید، نشان کار شماسست و تشنه‌تر بودن شماسست و سزاوارتر بودن شماسست. و این‌جا است که ما البته خودمان را مقایسه نمی‌کنیم با دیگران، خودمان را با خودمان مقایسه می‌کنیم که آیا من نسبت به دیروز یک ذره فضاگشاتر و میل به فضاگشایی و بی‌میلی به می‌این جهان پیدا کرده‌ام یا نه؟

## بنده امر توأم خاصه در آن امر که تو گوییم: خیز، نظر کن به سوی منظر من (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱)

این بیت باز هم خیلی مهم است. می‌گوید من ذوقِ امر دارم، بنده فرمان تو هستم. فرمان زندگی در این لحظه می‌گوید باش، امر کن. باش یعنی یک چیز مادی نباش و یعنی فضاگشایی کن. درست مثل این‌که خداوند در این لحظه به ما می‌گوید که من هر اتفاقی برای شما به وجود می‌آورم، تو اطرافش فضا باز کن. و ما امروز راجع به ذوقِ امر، یعنی ذوقِ اطاعت از فرمان زندگی در این لحظه را، یکی دارد، اگر دارد در این صورت در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی می‌کند. می‌گوید من بنده فرمان تو هستم، مخصوصاً آن فرمان که به من می‌گوید بلند شو با نور من نگاه کن. نظر کن به سوی منظر من، یعنی من هر چه می‌بینم تو هم ببین. نه آنطوری که از طریق عینک همانیدگی‌ها می‌بینی. این را نه [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)].



پس اگر بنده امر او هستیم، حالا، خاصه یعنی می‌گوید که حالا این چیزهای دنیایی برای من مهم نیستند، من باید این لحظه در هر وضعیتی فضاگشا باشم، از خرد تو استفاده کنم. حالا این جزئیات این جهان را من این قدر اهمیت نمی‌دهم که به این فرمان اهمیت بدهم که تو از روزی که من را آوردی به این جهان، داری به من می‌گویی که بلند شو با چشم من ببین، بلند شو با چشم من ببین. با چشم من ذهنی نبین، از طریق همانندگی‌ها نبین، هفت-هشت سال بس بوده برای تو. بلند شو، نور من نور حضور است [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، نور نظر است، عینک من عینک عدم است، این را به چشم بزن.

«گوییم خیز»، یعنی بلند شو، نظر کن، ببین، نگاه کن به طرف منظر من، آنجایی که من نگاه می‌کنم، نه آنجایی که تو نگاه می‌کنی. تو به دنیا نگاه می‌کنی از طریق همانندگی‌ها. حالا، شما به من بگویید از طریق فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه شما واقعاً ذوق اطاعت از فرمان زندگی را دارید؟ از خودتان بپرسید، جوابش را هم به خودتان بدهید، این خیلی مهم است. یا ذوق چسبیدن به فرمان من ذهنی خودتان را دارید؟ اگر ذوق فرمان خودتان را دارید، هر لحظه دستور می‌دهید و در این جهان زندگی می‌کنید و یک چنین سبک زندگی دارید، در این صورت بنده امر نیستید، گرفتار خواهید شد. شما پس همان آدم هستید که با اتفاق این لحظه کار دارد. بنده امر من ذهنی فرق دارد با بنده امر خدا در این لحظه. بنده امر خدا فضاگشایی می‌کند، مرکز را عدم می‌کند. بنده امر من ذهنی و شیطان مرکزش را جسم می‌کند، با هشیاری جسمی قضاوت می‌کند و عمل می‌کند و اتفاق این لحظه برای او مهم است. زندگی‌اش را براساس اتفاقات می‌سازد و این زندگی به زودی فرومی‌ریزد. بله.

راجع به این ابیات، ابیاتی از مثنوی خواهیم خواند، امیدوارم آن‌ها هم کمک کنند که ما ذوق امر را و اطاعت از فرمان زندگی را بیاوریم به لحظه لحظه زندگیمان. وقتی فضاگشایی می‌کنیم ولو من ذهنی ما مخالفت می‌کند واقعاً به ما خوش بگذرد، ذوق داشته باشیم مثل آب، همین‌طور فضاگشایی کنیم از کنار موانع رد بشویم و از خرد فضای گشوده شده استفاده کنیم، از عقل من ذهنی که خوب و بد می‌کند استفاده نکنیم.

## هین، برافروز دلم را تو به نار موسی تا که افروخته ماند آبد آخگر من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱)

آخگر یعنی آتش، جرقه، در این جا آتش عشق است. می‌گوید که تو دلم را با آتش موسی روشن کن. پس معلوم می‌شود آتش موسی هم آتش وحدت بوده و مربوط است به آیه‌ای که شاید بد نیست نشان بدهم، همین است. سوره نمل، آیه ۷ می‌گوید:





«إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَائِيكُمُ مِنْهَا بَخْبِرٍ أَوْ آتِيكُم بِشَهَابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ.»  
 «موسی به خانواده خود گفت: من از دور آتشی دیدم، زودا که از آن برایتان خبری بیاورم یا پاره آتشی. شاید گرم شوید.»

(قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۷)

بله، این آتش همین طور که می‌دانید واقعاً آتش واقعی نبود، آتش عشق بود و این درخت هم درخت همین ذهن ما است [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که در اطرافش فضاگشایی می‌کنیم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، بالاخره خداوند با فضای گشوده‌شده که درواقع وحدت ما با او است با ما صحبت می‌کند. پس، «هین برافروز دلم را تو به نارِ موسی»، یعنی دل من را با آتش موسی روشن کن و اگر شما اطراف این همانیدگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، این درخت همانیدگی، فضا باز کنید، بالاخره این آتش می‌گیرد و تمام روشنایی یا هشیاری را پس می‌دهد به شما و شما به هوش زندگی زنده می‌شوید، همین طور که موسی شد. درواقع کوه متلاشی شد، کوه که متلاشی شد یعنی من‌ذهنی‌اش متلاشی شد و موسی افتاد، چرا که به هشیاری زندگی زنده شد، یعنی هشیاری جسمی را داد، هشیاری حضور گرفت. پس ما به وحدت کامل رسیدیم، دلمان روشن شد به عشق. اگر دل ما روشن شد به عشق، همین طور که می‌بینید از گذشته و آینده جمع شدیم آمدیم به این لحظه ابدی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)].

این‌که می‌گوید: «تا که افروخته ماند ابداً آخر من»، این را ابداً هم می‌توانید بخوانید، این‌جور کلمات دیگر فارسی شده، ابداً فارسی است، ابداً عربی است. ابداً هم درست است. پس بنابراین تا ابد این آتش من، آخر من، روشن بماند. پس وقتی که تمام همانیدگی‌ها آتش می‌گیرند و هشیاری را پس می‌دهند ما می‌آییم به این لحظه ابدی و به بی‌نهایت او زنده می‌شویم و اِلَى اَبَدٍ در این‌جا زنده خواهیم بود. منظورش این است.

## من خمش کردم و در جوی تو افکندم خویش

که ز جوی تو بُود رونقِ شعرِ تر من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱)

پس من ذهنم را خاموش می‌کنم الآن. فهمیدم که ذهن من وقتی فکر می‌کند، از طریق همانیدگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] فکر می‌کند و در جوی تو، جوی او همین دم او است که این لحظه در حالی که ما تماشا می‌کنیم و قضاوت نمی‌کنیم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و مقاومت نمی‌کنیم رد می‌شود از ما. وقتی قضاوت نمی‌کنیم و مقاومت نمی‌کنیم یعنی این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نیست، ما عریان هستیم، با لباس در این جوی نخواستیم. می‌گوید من خودم را در جوی دم تو انداخته‌ام [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، برای این‌که تو باید از طریق من حرف بزنی، خودت را بیان کنی. رونق شعر تازه من و آهنگین من از تو است. تا



تو خودت را از من بیان نکنی، این شعر من شعر درستی نخواهد بود. درست هم هست. کسانی که با من ذهنیشان شعر می‌گویند، یک موقعی هست شما در جوی زندگی، پس معلوم می‌شود جوی زندگی همیشه رد می‌شود، ما جلوی آن را با همانیدگی‌ها می‌بندیم. وقتی باز می‌کنیم با فضاگشایی، در این صورت بیان ما تروتازه می‌شود، برای این‌که از طرف او می‌آید. او خودش را می‌تواند بیان کند. برای این کار شرط این است که ما ذهن را خاموش کنیم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و شما می‌دانید این لحظه که فضا را باز می‌کنید ذهن خاموش می‌شود. همین که مرکز ما عدم شد ذهن خاموش می‌شود.

حالا، این مرکز عدم و خاموشی ذهن همان تسلیم کامل است. اگر ذهن شما واقعاً خاموش بشود، شما دارید تسلیم می‌شوید. ولی اگر نگرانی در شما وجود دارد، که این کار ممکن است کنترل من را نسبت به جهان و همانیدگی‌ها کم کند و من متکی به این همانیدگی‌ها و کنترل مردم هستم، متکی به نظم پارک هستم، امکان این‌که شما تسلیم کامل بشوید وجود ندارد. شما باید تجربه کنید که ذهنتان خاموش شد. آهان، هیچ فکری ندارید و این مطلب را امروز هم ما در مثنوی ان‌شاءالله خواهیم خواند. اجازه بدهید ابیاتی از دیوان شمس و مثنوی برای شما بخوانم راجع به این ابیات.

## خنک آن دم که بیاری سوی من باده لعل بدرخشد ز شرارش رخ همچون زر من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱)

راجع به این رخ زر، یک ابیاتی بخوانیم. بله، می‌گوید:

## الله الله، گرد دریا بار گرد گرچه باشند اهل دریا بار زرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۵)

یعنی تو را خدا، تو را خدا اطراف دریا بگرد، ساحل دریا بگرد، یعنی هم‌ه‌اش حواست به مرکز عدم باشد. اگر شما مرکزتان را عدم کنید، گرد دریا می‌گردید، اگر جسم باشید گرد این جهان می‌گردید. گرچه که اهل ساحل دریا زرد می‌شود و این زردی نشان این است که شما پذیرای لطف ایزدی هستید الان.

## تا که آید لطف بخشایشگری سرخ گردد روی زرد از گوهری

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۶)



تا که لطف خداوند بیاید و رنگ زردِ شما را سرخ کند، که امروز هم در غزل داشتیم، گفت باده لعل را بده. باده لعل با توجه به این که لعل در واقع نماد لب هم هست، یعنی از طریق من سخنان شیرین بگو، خودت را از من به زیبایی بیان کن و این کار بستگی به فضاگشایی ما دارد، کیفیت تسلیم ما دارد.

## زردی رو بهترین رنگ هاست زآنکه اندر انتظار آن لقا ست (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۷)

می گوید این که رو زرد می شود، یعنی عاشقِ بهترین رنگ است. بهترین رنگ انسان، روی زرد است می گوید، برای این که در انتظار گرفتن آن باده هست. و روی زرد معنی اش این است که شما بیشتر اوقات مرکزتان واهمانیده است، یعنی چیزی نیست، عدم است. به طوری که اگر دم زندگی بیاید، از شما می تواند رد شود. شما می بینید بعضی انسان ها صورتشان هم یک جوهری است که مثل این که انرژی زنده زندگی از صورتشان هم دارد ساطع می شود. از بعضی ها که من ذهنی دارند، همایش دعوا دارند مثل این که، دنبال بهانه می گردند با شما دعوا کنند، مثل این که یک درد از چشم هایشان به بیرون نگاه می کند، فضای درد من ذهنی از چشم هایشان به بیرون نگاه می کند، دنبال اوقات تلخی هستند. ولی آن که از جنس عشق است، می خواهد این عشق را بیان کند و پخش کند.

## لیک سرخی بر رخِ کآن لامع است بهر آن آمد که جانش قانع ست (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۸)

می گوید انسانی هم که جانش قانع است، یعنی قناعت دارد و کسی که قناعت دارد از طریق همانندگی ها نگاه نمی کند، او هم رنگش سرخ است، او سالم است. پایین می گوید که این جور سلامتی که از زندگی می آید در واقع پزشکان نمی فهمند. جالینوس متعجب شده که چطور ممکن است که یک کسی از طرف زندگی سلامتی اش بیاید.

## که طمع لاغر کند، زرد و ذلیل نیست او از علت آبدان علیل (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۹)

که می گوید طمع که در اثر دیدن جهان بر حسب یک همانندگی ست انسان را یعنی روح انسان را هشیاری انسان را لاغر می کند و زرد و ذلیل می کند و این شخص از مرض جسمی رنج نمی برد. پس هر کسی که یک چیزی در مرکزش دارد و از آن می بیند و حرص دارد بر اساس آن، این آدم زرد و ذلیل خواهد شد.

## چون ببیند روی زرد بی سقم خیره گردد عقل جالینوس هم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۳۰)

جالینوس می‌داند نماد مهمترین بزرگترین پزشک در جهان است در ادبیات ما، یعنی بهتر از جالینوس می‌گوید نداریم فرض می‌کنیم نه که نبوده واقعاً، نمادگونه داریم صحبت می‌کنیم. می‌گوید اگر جالینوس هم روی زرد بدون بیماری ببیند روی آن زرد باشد ولی بیمار نباشد عقل جالینوس هم متعجب خواهد شد که چه طور ممکن است یک نفر زرد باشد ولی بیمار نباشد. معنی‌اش این است که یک کسی که در انتظار ساغرِ زندگیست شرابِ زندگیست، بی‌مقاومت است.

## چون طمع بستی تو در انوار هو مصطفی گوید که ذلت نفسه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۳۱)

«هرگاه تو در انوار الهی طمع بستی، یعنی شیفته تجلیات الهی شدی حضرت مصطفی - یعنی حضرت رسول- فرماید: نفسش خوار شده است.»  
بله. پس می‌بینیم که مولانا می‌گوید که اطراف دریا بگردد. اطراف دریا بگردد منظورش این نیست که برو اطراف یک دریا زندگی کن منظورش این است که اطراف دریای یکتایی بگردد. دائماً سعی کن مرکزت عدم باشد، فضاگشا باش. این که می‌گوییم اطراف دریا بگردد، فضاگشا باش. هرکسی که حواسش به می‌زندگیست حواسش به گرفتن می‌این جهان نیست. مثلاً یک کسی برای خانه‌اش، پولش، متعلقانش دارد پُر می‌دهد بلند می‌شود و نشان می‌دهد این‌ها را یک‌جوری به مردم، این شخص با این‌ها همانیده‌ست دنبال ساغرِ این جهانی است، این دور دریا نمی‌گردد دور این جهان می‌گردد در خشکی می‌چرخد. آن کسی که تمام این‌ها را گذاشته کنار ولی هنوز می‌نمیرد در این صورت یعنی مرکز را عدم می‌کند ولی آن‌طوری هشیارانه نمی‌گیرد باید اطراف دریا بگردد و هر موقع دید اطراف جهان می‌گردد متوقف کند این کار را. ما این بیت را داشتیم:

## زان خرابم که ز اوقاف خرابات توام در خرابیست عمارت شدن مخبر من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱)

بله. این ابیات را قبلاً خوانده‌ایم که مولانا می‌گوید زیر این من‌ذهنی که در اثر تندتند فکرکردن برحسب همانیدگی‌ها در ما تشکیل شده، گنج است و شما باید این نظمی را که این من‌ذهنی دیکته می‌کند، به هم بریزید،  
بله.



**گنج زیر خانه است و چاره نیست  
از خرابی خانه مندیش و مایست**  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۱)

**که هزاران خانه از یک نقد گنج  
توان عمارت کرد، بی تکلیف و رنج**  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۲)

این را باید «تان» بخوانیم اگر «توان» هم بنویسیم باید قافیه جور دربیاید.

**عاقبت این خانه خود ویران شود  
گنج از زیرش یقین عریان شود**  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۳)

پس این خانه ذهن که ما در آن جا زندگی می‌کنیم از یک همانیدگی با یک همانیدگی می‌پریم این باید خراب بشود. این نظم پارک باید بهم بریزد آن طوری که چیده‌ایم برحسب همانیدگیها باید بهم بریزیم و چاره نداریم. بنابراین این خانه را باید خراب کنیم، نایستی بیندیشی فکر کنی حالا بگذار ببینم چی می‌شود، یک مدتی فکر کنم باشد این خانه را خراب می‌کنم، این طوری نیست. که اگر شما این گنج را به دست بیاورید هزاران تا آن جور چیدمان‌ها را می‌توانید داشته باشید بدون رنج و تکلف وارد کردن فشار به خودتان، این کار را بکنم مجبورم آن کار را بکنم نه، با فضای گشوده شده هزاران تا خانه ذهنی می‌سازی، هزاران تا الگوی ذهنی از زندگی متولد خواهد شد. و اگر خراب نکنی این را، بالاخره این خراب خواهد شد. «عاقبت این خانه خود ویران شود» و موقع مردن که ما می‌میریم متوجه می‌شویم که من ذهنی که متلاشی شد این گنج همیشه با ما بوده، خداوند همیشه با ما بوده است.

**لیک آن تو نباشد، زانکه روح  
مزد ویران کردنستش آن فتوح**  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۴)

**چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا  
لیسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى**  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵)

می‌گوید که اگر موقع مردن، این گنج خودش را به شما نشان بدهد دیگر مال تو نخواهد بود برای این که این گشایش، فتوح، که با خرابی هشیارانه من ذهنی به دست می‌آید، «فتوح یعنی گشایش در حال باطنی سالک،



گشایش» پس بنابراین اگر ما بمیریم موقع مردن متوجه بشویم که گنج با ما بوده، خدا همیشه با ما بوده، ما با فکرهایمان پوشانیدیم و به او زنده نشدیم به منظورمان نرسیدیم در این صورت موقع مردن مال ما نخواهد شد. «چون نکرد آن کار»، هشیارانه الآن با خدا همکاری نکنی، اطراف اتفاق این لحظه فضا باز نکنی، خرد کل را به زندگی ات نیاوری، قضا و کن فکان را نیاوری، مزد خواهی گرفت؟ می گوید نه، لا. برای این که انسان فقط صاحب کوشش خودش هست یعنی اگر، این قانون جبران است. اگر شما هشیارانه فضا باز نکنید تا خرد زندگی به وسیله شما این چیدمان ذهن را خراب نکند در این صورت مزدش را نخواهید گرفت. بله این هم که آیه قرآن است می دانید، و ترجمه آن بیت است

«آیا کسی که کاری انجام نداده دستمزدی دارد؟ مسلماً ندارد زیرا برای آدمی نیست جز آنچه کوشد.»  
و همین طور این آیه قرآن است.

«وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.»

«و اینکه برای مردم پاداشی جز آنچه خود کرده اند نیست؟»  
(قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه (۷))

و این بیت:

## شاهد جان چو شهادت ز درون عرضه کند زود انگشت برآرد خرد کافر من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱)

گفتیم این بیت مهم است. ما مرتب فضاگشایی می کنیم در اطراف اتفاق این لحظه و آرزو داریم میل داریم که در یکی از این فضاگشایی ها واقعاً به بی نهایت خدا زنده بشویم و از من ذهنی بکنیم و هشیار بشویم به زندگی هشیارانه، و این عمقی داشته باشد ولی من ذهنی نمی گذارد، در هر فضاگشایی با ما می آید. وقتی می خواهیم بلند شویم به صورت خدا، آن بلند می شود و نمی گذارد. «شاهد جان چو شهادت ز درون عرضه کند» می گوید جان من که امتداد توست، جان اصلی من می خواهد به تو زنده بشود ولی این عقل کافر من که عقل من ذهنی باشد نمی گذارد، هر دفعه او بلند می شود چه کار کنم. بله، اولاً این آیه را بخوانیم.

«وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ.»

«کسی که سخن راست آورد و تصدیقش کرد، آنان پرهیزکارانند.»  
(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه (۳۳))



پس می بینید که ابن قضیه مُتَقِّی شدن و مسلمان شدن به نظر کار سختی است به این سادگی نیست و انسان باید بتواند به طور خالص و هشیارانه جدا از من‌ذهنی، روی پای ذات خودش بایستد یا زندگی یا خدا در ما به بی‌نهایت خودش بایستد ساکنِ روان بشود. همین‌طور این بیت:

## پیش از آنکه به حریفان دهی ای ساقی جمع از همه تشنه‌ترم من، بده آن ساغر من (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱)

گفتیم که یک ارزیابی کنیم که آیا از همه تشنه‌تریم یا نه؟ این آیه قرآن هم توصیه کردند.

«وَلِكُلِّ وِجْهَةٍ هُوَ مَوْلِيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»  
«هر کسی را جانبی است که بدان روی می‌آورد. پس در نیکی کردن بر یکدیگر سبقت بگیرید. هر جا که باشید خدا شما را حاضر می‌آورد، که او به هر کاری تواناست.»  
(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۸)

سبقت گرفتن در فضاگشایی و زنده شدن به او از هر زمانی استفاده کردن لازم است. همین‌طور این:

«سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»  
«برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که پهنای آن همسان پهنای آسمانها و زمین است، بر یکدیگر پیشی بگیرید. این بهشت برای کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده‌اند، مهیا شده است. این بخشایشی است از جانب خدا که به هر که می‌خواهد ارزانش می‌دارد، که خدا صاحب بخشایشی بزرگ است.»  
(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۱)

برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که پهنای آن همسان پهنای آسمانها و زمین است، بر یکدیگر پیشی بگیرید. یعنی در این فضاگشایی و هشیارانه تبدیل به آسمان شدن به هم پیشی بگیرید. این بهشت برای کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده‌اند، مهیا شده است. یعنی بهشت فضای گشوده‌شده نه بهشتی که از همانندگی با باورها در مرکزمان هست این بخشایشی است از جانب خدا که به هر که می‌خواهد ارزانش می‌دارد، که خدا صاحب بخشایشی بزرگ است. آیا ما از این بخشایش و کرم در این لحظه با فضاگشایی استفاده می‌کنیم یا به اندازه کافی استفاده می‌کنیم بستگی به ما دارد. بله.

## زان خرابیم که ز اوقاف خرابات توام در خرابیست عمارت‌شدن مَخْبَرِ من (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱)



می‌گوید به این دلیل من مستم و سیاه‌مستم که وقفِ میخانه‌ تو هستم ای خدا ای زندگی و من می‌دانم که باید خراب بشوم. این نظم درون من که به‌صورتِ پارک هست باید خراب بشود به نظم جنگل دربیایم تا این درون من آباد بشود. اگر درون من آباد نشود بیرون من هم آباد نخواهد شد. بله. ببینیم که این تشنه‌تر بودنِ ما برای ما ثابت شده است؟ آیا ما تشنه‌تر از دیگران به آبِ این جهان هستیم؟ به آبِ تأیید و توجه هستیم؟ یا واقعاً ما تشنه‌تر از دیگران براساسِ فضاگشایی و عشقِ زنده شدن به زندگی هست؟ می‌گوید:

**آب کم جو، تشنگی آور به دست**

**تا بجوشد آب از بالا و پست**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۲)

**تا نزاید طفلک نازک گلو**

**کی روان گردد ز پستان، شیر او؟**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۳)

**رَوِ بدین بالا و پستی ها بدو**

**تا شوی تشنه و، حرارت را گرو**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۴)

پس این‌طوری شد و این هم

حرارت را گرو یعنی رهینِ حرارت و سوزِ قلبی و درونی شوی. یعنی آتش طلب و عشق همیشه ملازم تو باشد. در این‌جا حرارت را گرو را داریم. پس مولانا می‌گوید که: با ذهنت آب جست‌وجو نکن بلکه فضاگشایی کن تا تشنه‌تر بشوی. فرمِ فکری آب را جست‌وجو نکن در ذهنت، بلکه فضا را باز کن، باز کن، باز کن، تشنه شو تا آب از اتفاقات بد و خوب یا آن چیزی که ذهن خوب و بد نشان می‌دهد بجوشد؛ یعنی هر لحظه می‌تواند آب از بالا و پست یعنی از اتفاقات بد و خوب بیفتد، بجوشد. این لحظه آبِ زندگی می‌تواند بجوشد بیاید بالا، به شرط این‌که ما آن را با ذهنمان جست‌وجو نکنیم. آب کم جو نه این‌که کم‌تر بجو؛ یعنی آب اصلاً نجو، با ذهنت نجو؛ پس می‌بینید که خاموش کردن ذهن چه قدر اثر دارد روی ما.

می‌گوید: تا این بچه متولد نشود شیرِ مادر روان نمی‌شود، و اگر به هر حال وقتی فضا را باز می‌کنیم ما قسمتی از وجود ما به‌عنوانِ بچه خودش را نشان می‌دهد شیرِ زندگی هم روان می‌شود و واقعاً اگر قرار باشد که شیرِ زندگی، خداوند، می‌او به ما روان بشود می‌بایستی که این فضاگشایی و تسلیم ما با کیفیت باشد؛ برای همین عرض می‌کنم که تسلیم با کیفیت بسیار مهم است.





می‌گوید که: بالا و پستی یعنی شما در اطراف اتفاقات خوب و بد، چالش‌ها فضاگشایی کن، صبر داشته باش و در، در هر حالی فقط او را می‌طلب نه این‌که یک اتفاق بد بیاید و شما را مشغول ذهن کند و جذب کند. نه. پس بنابراین برو کار کن به بزرگی یا کوچکی چالش‌ها نگاه نکن.

**بعد از آن از بانگ زنبور هوا**

**بانگ آب جو بنوشی ای کیا**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۵)

**حاجت تو کم نباشد از حشیش**

**آب را گیری، سوی او می‌کشیش**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۶)

**گوش گیری آب را تو، می‌کشی**

**سوی زرع خشک، تا یابد خوشی**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۷)

کیا یعنی بزرگوار. زرع یعنی آنچه کاشته شده، مزروع، هر چیزی که کشته شده است.

پس می‌گوید که: اگر این‌کار را بکنی پس از آن حتی اگر یک اتفاق بی‌اهمیتی هم بیفتد چون فضا باز می‌کنی زنبور هوا، یعنی مگس هوا یعنی یک چیزی که می‌آید و می‌رود، زنبور هوا یا در این‌جا زنبور به معنی مگس است، هر چیز بی‌اهمیت و گذرایی که می‌آید، می‌رود تو در اطرافش اگر فضا باز کنی، خواهی دید که آب از طرف زندگی می‌جوشد. این آب می‌تواند در آن شکل‌های ما همین شادی بی‌سبب باشد؛ پس آب جو را تو می‌شنوی؛ یعنی این را نمی‌شنوی که یک اتفاقی افتاد و رد شد بلکه بانگ آب را می‌شنوی و می‌گویند: احتیاج تو کم‌تر از حشیش یعنی گیاه نیست. تو درخت می‌کاری آب را می‌بری به سوی کشته خودت.

آب را گیری، سوی او می‌کشیش. گوش آب را می‌گیری به سوی گندمی که کاشته‌ای می‌کشی تا آن خشک بشود. آیا تو هم احتیاج داری به این آب؟ یا نه؟ تو هم کشته شدی به عنوان الست، تو هم به آب احتیاج داری؟ چرا آب را به سوی کشت اول نمی‌کشی؟ هم‌ااش به کشت ثانویه آب می‌دهی؟ مشغول آن‌ها هستی؟ پس اگر در اطراف اتفاقات و کشت‌های ثانویه فضا باز کنی از کم‌ترین اتفاق، که اتفاق بی‌اهمیت است، شما بانگ آب زندگی را خواهی شنید.

## زَرعِ جان را کَش جواهر مُضمر است ابرِ رحمت پر ز آب کوثر است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۸)

## تا سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ آید خَطاب تشنه باش، اَللهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۹)

«ای سالک اگر می‌خواهی مورد خطاب «بنوشاند پروردگارشان» شوی، باید واقعاً عطش طلب در تو پدید آید. خداوند به راستی و درستی داناتر است.»

ای سالک اگر می‌خواهی مورد خطاب «بنوشاند پروردگارشان» شوی، «سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ» یعنی خداوند به ما از شراب خاص خودش می‌نوشاند، باید واقعاً عطش طلب در تو پیدا آید. خداوند به راستی و درستی داناتر است.

می‌گوید: زرع کِشت اولیه که در واقع حضور بی‌نهایت در آن پوشیده هست، الآن ابرِ رحمت ایزدی دارد می‌بارد تو اجازه بده که این آب برود به‌آن کِشت؛ یعنی صرفِ همانیدگی‌ها نکن، فضا را باز کن، تا این اصطلاح، به اصطلاح «سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ» که خداوند به ما شرابش را می‌نوشاند در واقع به‌کار بیفتد و تو برای این‌کار تشنه باش. گفتیم: تشنه باش یعنی در ذهن آب جست‌وجو نکن. هرچه ما بهتر و کامل‌تر تسلیم می‌شویم تشنه‌تر هستیم. هرچه ناقص‌تر ما تشنگی نداریم؛ پس داریم صحبت می‌کنیم که کسی که می‌گوید: از همه تشنه‌تر هستم من آیا به کیفیت تسلیم بودنش در این لحظه توجه دارد؟ یا همین‌طوری با ذهنش می‌گوید؟ چون با ذهنش دنبال آبِ زندگی هست و آبِ زندگی را هم به‌صورت یک جسم جست‌وجو می‌کند، آن نیست.

تشنه باش یعنی هر لحظه تسلیم بشو برای این‌که خداوند است که به صواب داناتر است، به راستی و درستی داناتر است؛ یعنی ما الآن با من‌ذهنی این موضوع را نمی‌دانیم اصلاً. پس به این ترتیب شد. برای آن بیت که از همه تشنه‌تر هستیم، ما این ابیات را خواندیم که آب را در ذهن جست‌وجو نکن، تشنگی به‌دست بیاور و تشنه‌تر کسی است که طلب بیشتری دارد. طلب آن قسمتِ عدم ما است که گروگان خدا است و آن به‌سوی خدا می‌رود. هرکسی که علاقه‌اش به زنده‌شدن به زندگی بیشتر است، آن تشنه‌تر است. کسی که تسلیم می‌شود هنوز با ذهن است ولی تسلیم ناقص می‌شود هر موقع تسلیم می‌شود یک‌خُرده از ذهنش هم می‌آید طبق بیت نه، آن تشنه‌تر نیست.

یادمان باشد این غزل مهم بود و هر دو این بیت‌ها آن‌جا بود که گفت: من وقتی می‌خواهم به تو زنده بشوم، این من‌ذهنی انگشتش را بلند می‌کند و این عقلِ کافر من است می‌گوید: من. من نمی‌خواهم اما آن بلند می‌کند،



ببخشید، کمک کنید، داریم به خدا می‌گوییم. و این‌جا گفت که: اگر تو در ذهنت یا با ذهنت آبِ زندگی را جست‌وجو می‌کنی، پس تو نمی‌خواهی تشنه باشی، تشنگی از شدت فضاگشایی می‌آید. تشنگی بستگی به این دارد که چه قدر فضاگشا هستی تو، و این را ما با ذهن نمی‌توانیم حدس بزنیم. خداوند به پنهان و به درستی آگاه‌تر است در این‌جا می‌گوید. ولی این آیه را هم گفته است:

«عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ ۖ وَحُلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»

«بر اندام ایشان است جامه‌هایی از ابریشم نازک و ستبر، و پیرایه شوند از دستبندهای سیمین، و پروردگارشان سیرابشان کند از شرابی پاک و پاک‌کننده.»  
(قرآن کریم، سوره انسان (۷۶)، آیه ۲۱)

بر اندام ایشان است جامه‌هایی از ابریشم نازک، این ابریشم نازک همین لباس حضور است؛ یعنی انسان‌هایی که الآن لباس حضور می‌پوشند و نتیجه حضور، انعکاس حضور هم به صورت پیرایه‌هایی در به اصطلاح در بیرون هست و پیرایه شوند از دستبندهای سیمین،

این‌جا را می‌گوید: پروردگارشان سیرابشان کند از شرابی پاک و پاک‌کننده؛ پس این شراب با فضاگشایی وارد وجود ما می‌شود و با مرکز عدم یا هر لحظه که تسلیم کامل می‌شویم جامه‌ای از حضور می‌پوشیم و آن موقع دستبندهایی از، دستبندها همین انعکاس این‌ها در بیرون هست؛ یعنی زندگی بیرونی‌مان درست می‌شود و خداوند سیراب می‌کند ما را از شرابِ پاکی که از آن‌ور می‌فرستد، این همان دم است که در بیت اول بود.

\*\*\* پایان فصل دوم \*\*\*

## بنده امر توأم خاصه در آن امر که تو گوییم: خیز، نظر کن به سوی منظر من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱)

گفتیم: این بیت مهم است؛ به این دلیل که زندگی در این لحظه به ما امر می‌کند بلند شو به پای من بایست و با عینک من نگاه کن، به جایی که من نگاه می‌کنم نه با عینک همانیدگی‌ها که تو به جهان نگاه می‌کنی و ما از این امر اطاعت نمی‌کنیم. و گفتیم کسی که در این لحظه ذوق این را دارد که از فرمان خدا اطاعت کند، کسی است که به اندازه‌ای فضاگشایی کرده و مرکزش را عدم کرده است، با مرکز عدم می‌اندیشد و عمل می‌کند. این شخص می‌داند که باید فضاگشایی کند گرچه که بقیه مردم ممکن است ستیزه می‌کنند و فضا بندی می‌کنند؛ بنابراین ذوق امر دارد. ذوق امر یعنی اطاعت از امر زندگی در این لحظه و خلاصه می‌شود در این لحظه و اتفاق آن؛ یعنی چه رفتاری نسبت به اتفاق این لحظه شما انجام می‌دهید. دو تا انتخاب دارید یا با اتفاق این لحظه کار دارید، بد و خوب می‌کنید، قضاوت می‌کنید و فضا را می‌بندید که در این صورت بنده امر خداوند نیستید و یا صرف نظر از این که ذهنتان چه جوری ارزیابی می‌کند این اتفاق را، فضاگشایی می‌کنید، فضاگشایی می‌کنید و در امر فضاگشایی ذوق دارید در این صورت ذوق امر دارید و بنده امر هستید.

زندگی می‌تواند با قضا و کن‌فکانش زندگی شما را تغییر بدهد، این راه است و هم‌اکنون این که صحبت‌ها را می‌کنیم خیلی زیاد تا شما متقاعد بشوید از عهده من ذهنی سرکشان در این لحظه که مقاومت می‌کند و صبر ندارد و واکنش نشان می‌دهد و پر از الگوهای واکنشی پیچیده هست شما بتوانید بر بیایید و اگر موفق نشدید بنده امر بشوید؛ یعنی فضاگشایی بکنید، عذرخواهی کنید، با خودتان کار کنید، به خودتان کار داشته باشید، نگویید: فلانی آمد با من دعوا کرد، من را تحریک کرد، پول من را خورد، نمی‌دانم هزار تا بهانه من ذهنی که شما نتوانید فضاگشایی کنید. شما باید فضاگشایی کنید صرف نظر از چالش بیرون و این که ذهن شما چه می‌گوید.

فضاگشایی و بنده امر بودن معنی‌اش گفتیم: این نیست که شما اتفاقات و وضعیت این لحظه را نمی‌خواهید تغییر بدهید. یادمان باشد من ذهنی عادت دارد تعمیم بدهد، شما از تعمیم بجهید بیرون. وقتی می‌گوییم: اتفاق این لحظه را بپذیرید، نگویید که تا آخر عمرم من باید این‌طور زندگی کنم؟ زیر بار ظلم بروم؟ حق من را ضایع بکنند؟ نه. نه. ما داریم راجع به این لحظه صحبت می‌کنیم که این لحظه شما از کمک زندگی می‌خواهید برخوردار بشوید؟ از عقل زندگی می‌خواهید برخوردار بشوید؟ حتی برای تغییر اتفاق این لحظه که شما از آن ناراضی هستید به لحاظ ذهنی. شما می‌خواهید خداوند با عقل کُلس به شما کمک کند؟ یا من ذهنی شما با دردش و واکنش‌های خودش



که دردزا است و واکنش‌انگیز است، تحریک‌کننده هست، هیچ سرانجامی ندارد، عقلی در آن نیست، می‌خواهید با آن کار کنید؟

پس بیت مهمی است و بله، اجازه بدهید این چند بیت را برایتان بخوانم که بعد از آن بتوانم ابیاتی از ذوقِ امر بخوانم که خود این ابیات با توجه به قصه‌ای که پشت این هست مهم است، اول این ابیات را بخوانم.

**چون کسی را داد خواهم این کنیز**

**پس ترا اولی تر است این ای عزیز**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۲)

**که تو جانبازی نمودی بهر او**

**خوش نباشد دادن آن جز به تو**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۳)

**عقد کردش با امیر، او را سپرد**

**کرد خشم و حرص را او خرد و مُرد**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۴)

خُرد و مُرد یعنی ناچیز شمرد. این سه بیت که دنباله‌اش من می‌خواهم بیت‌های دیگری بخوانم که همین‌ها است که الآن می‌توانم بخوانم که اولی‌اش از نظامی است، دومی‌اش از سنایی است، و همین‌طور اشاره می‌کند به یک آیه قرآن.

«بیان آنکه نَحْنُ قَسَمْنَا که یکی را شهوت و قوّتِ خِران دهد و یکی را کِیاست و قوّتِ انبیا و فرشتگان دهد.»

سر ز هوا تافتن از سروری ست      ترک هوا قوّت پیغمبری ست

تخم‌هایی که شهوتی نبود      بر آن جز قیامتی نبود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۵)

و این قسمتی که زندگی به آدم می‌رساند که دارد می‌گوید: به یکی شهوت و قوّتِ خِران می‌دهد یعنی من‌ذهنی‌اش را قوی می‌کند، شهوت این جهان را دارد و آن یکی را بزرگی انبیا می‌دهد یعنی فضای گشوده‌شده می‌دهد. و همین‌طور این دو بیت:

**سر ز هوا تافتن از سروری ست**

**ترک هوا قوّت پیغمبری ست**



گفتم: این از نظامی است در تیتراژ این قسمتی که می‌خواهم بخوانم آمده است و یعنی هوا یعنی از خواست من‌ذهنی سرتافتن از بزرگی است و ترک هوا را کردن درواقع زور پیغمبری است.

## تخم هایی کی شهوتی نبود بر آن جز قیامتی نبود

می‌گوید: اگر تخمی می‌کارید الان که این تخم درواقع همین فضاگشایی است، میوه آن قیامت تو خواهد بود، قیامت ما هم موقعی است که ما بلند می‌شویم به پای بی‌نهایت خدا می‌ایستیم در این لحظه. حالا بر گردیم به این سه بیت. بله یک‌بار دیگر بخوانم.

## چون کسی را داد خواهم این کنیز پس ترا اولی تر است این ای عزیز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۲)

## که تو جانبازی نمودی بهر او خوش نباشد دادن آن جز به تو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۳)

## عقد کردش با امیر، او را سپرد کرد خشم و حرص را او خرد و مُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۴)

این سه بیت، آخر قصه‌ای است که مولانا برای ما ساخته و این قصه را در برنامه‌های گذشته من برای شما خوانده‌ام و به‌طور خلاصه این بود که پادشاه مصر عاشق یک کنیزی شد که عکسش را به او نشان داده بودند که این کنیزک یا این خانم بسیار زیبارو است در جهان نظیر ندارد و در نتیجه پهلوانی را با قشونی فرستاد به بصره که این کنیز حاکم بصره بود که این کنیز را به زور هم که شده پس بگیرد بیاورد. و این پهلوان رفت و با قشون بالاخره آنجا را محاصره کرد و اول یک جنگی در گرفت و تعداد زیادی آدم کشته شدند بالاخره این حاکم بصره گفت که شما چه می‌خواهید اگر پول می‌خواهید، غنایم می‌خواهید بیایید بردارید، پادشاهی را می‌خواهید برای چه آدم را می‌کشید برای این که آدم کشته نشود، بفرمایید چه می‌خواهید بالاخره این پهلوان عکس را فرستاد گفت این را می‌خواهیم گفت خیلی خوب بفرمایید بردارید.

کنیز را دادند و این پهلوان با قشونش برگشت هم بین راه متوجه شد که این کنیز واقعاً زیباست و از او نمی‌شود گذشت و خلاصه تصمیم گرفت با این کنیز با این خانم زیباروی عشق‌بازی کند و در چادری که برای عشق‌بازی



ترتیب داده بود وسط همین عشق‌بازی جسمی هیا هو راه افتاد. و مولانا البته از این حوادث نتیجه می‌گیرد، نتیجه معنوی می‌گیرد و شیری حمله کرده بود و هیا هو در بیرون همه را می‌خورد و این پهلوان شمشیر را کشید و همین‌طور لخت رفت شیر را کشت و برگشت، هنوز مردی‌اش در کار بود و عشق‌بازی تمام شد و بالاخره کنیز را آوردند و به شاه تحویل دادند. شاه که خیلی زحمت کشیده بود، حرص این کنیزک را داشت و این‌ها و آرزو داشت با او عشق‌بازی تنی، عشق‌بازی به اصطلاح جسمی بکند وقتی آن مجلس را ترتیب داده بود موقعی که می‌خواست عشق‌بازی کند و آماده این کار شده بود یک دفعه یک خش خشی از آن طرف شنید و دید حصیر تکان می‌خورد و فکر کرد که مار است، بلکه آن موش بود که رد می‌شد، بالاخره مردانگی شاه از بین رفت و کنیزک شروع کرد به خنده، و شاه بسیار ناراحت شد که حین عشق‌بازی و شکست او کنیز خندیده شمشیر را کشید و گفت باید راستش را بگویی چه شده و گفت هیچ، همین طوری، گفت نه اگر راستش را نگویی باید کشته بشوی بالاخره ماجرا را گفت، گفت در راه این‌طور شد و وسط کار او رفت شیر را کشت و آمد و هنوز مردانگی‌اش به جا بود، تو با یک خش خش همه چیز از بین رفت و این‌ها. شاه یک ذره فکر کرد و بالاخره جلوی خشم و حرصش را گرفت نه آن پهلوان را کشت و نه کنیز را.

و این سه بیت آخر آن قصه است که می‌گوید که، حالا که این‌طور شد من فهمیدم که این از روی حرص و شهوت بوده، من برگشتم و خشم و حرصم را می‌خورم. خرد و مُرد می‌گیرم. و من الآن به زندگی زنده شدم. می‌گوید من حالا این کنیز را، همین تو را، می‌دهم به آن پهلوان. هم او را می‌بخشم هم تو را. برای همین می‌گوید «چون کسی را داد خواهم این کنیز» من دیگر تو را نمی‌خواهم و به جای کشتن تو که خندیدی به مردانگی من و مرا مسخره کردی، من تو را می‌بخشم و پهلوان هم که از امر من سرپیچی کرد و با تو خوابیده است او را هم می‌بخشم و تو را می‌دهم به او.

**چون کسی را داد خواهم این کنیز**

**پس ترا اولی‌تر است این ای عزیز**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۲)

به پهلوان می‌گوید. من می‌گویم این کنیز را می‌دهم به تو،

**که تو جان‌بازی نمودی بهر او**

**خوش نباشد دادن آن جز به تو**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۳)



## عقد کردش با امیر، او را سپرد کرد خشم و حرص را او خرد و مُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۴)

یعنی به عقد پهلوان در آورد و به آن امیر داد. و خشم و حرصش را خورد و از بین برد. دنباله‌اش این آیه:

«بیان آنکه نَحْنُ قَسَمْنَا کی یکی را شهوت و قوّت خزان دهد و یکی را کیاست و قوّت انبیا و فرشتگان دهد.»

که براساس ذوقِ امر و کوشش، انسان به یک قسمتی که خداوند نصیبت می‌کند می‌رسد. به برخی، می‌گوید شهوت و قوّت خزان را می‌دهد و به یک عده‌ای قوّت انبیا را می‌دهد. و این دو بیت را که برایتان معنی کردم:

(سر ز هوا تافتن از سروریست / ترک هوا قوّت پیغمبریست)  
(تخم‌هایی کی شهوتی نبود / بر آن جز قیامت نبود)

حالا، الآن در این بیت می‌گوید که:

## گر بَدَش سستی نَرّی خزان بود او را مردی پیغمبران

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۵)

پس بنابراین می‌گوید اگر آن شاه به لحاظ شهوت و نَرّی خزان سست بود، نتوانست آن کار را بکند، اما مردی پیغمبران را داشت.

## ترکِ خشم و شهوت و حرص آوری هست مردی و رگ پیغمبری

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۶)

داریم راجع به ذوقِ امر صحبت می‌کنیم. این خشم و شهوت و حرص آوری از طریق همانیدگی‌ها به ما اجازه نمی‌دهد.

مولانا می‌گوید: «ترکِ خشم و شهوت و حرص آوری» هست مردی یعنی انسانیت انسان به این بستگی دارد که چه قدر از خشمش و شهوتش و حرص همانیدگی‌ها در این لحظه صرف‌نظر می‌کند و فضا را باز می‌کند، همان‌طور که آن پادشاه باز کرد؛ «هست مردی و رگ پیغمبری»

## نَرّی خر گو مَباش اندر رگش حق همی خواند اُلغ بگَلر بگش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۷)







یعنی وقتی در این لحظه ما به اتفاق این لحظه می‌رسیم، شهوت، خشم، حرص، هرچه که در ما هست نمی‌گذارد ما فضا را باز کنیم، این ما را به جهنم می‌برد. ما باید این سختی را و درد هشیارانه را تحمل کنیم. این حدیث حضرت رسول است. بهشت در چیزهای ناخوشایند که من‌ذهنی اصلاً خوشش نمی‌آید پوشیده شده است و دوزخ در آن چیزهایی که من‌ذهنی خوشش می‌آید و نسبت به آن‌ها شهوت دارد. حالا به این دوتا بیت: (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۰ و ۴۰۳۱) پس بنابراین، هر کسی که درد هشیارانه می‌کشد جنت به او می‌رسد. و همین‌طور که گفت جهنم هم از هوا پدید می‌آید. اگر ما خواست من‌ذهنی را همیشه به‌کار می‌بریم و دنبالش می‌رویم به جهنم خواهیم رسید.

الآن به آیاز می‌گوید. این ذوق امر را من از آیاز می‌خواهم بخوانم، «ای آیاز شیرِ نَرِ دیوگش» آیا ببینیم ما هم می‌توانیم آیاز باشیم؟ که شیرِ نر به انسانی می‌گوید که فضایش را باز می‌کند و من‌ذهنی را بی‌کار می‌کند. من‌ذهنی را می‌کشد. شیرِ نر، به‌خاطر این‌که فضای گشوده‌شده و تبدیل ما به خداوند است. «ای آیاز شیرِ نَرِ دیوگش» که شهوت خری یعنی حیوانی در تو کم است اما انسانیتِ هوشِ خداگونه در تو بیشتر است. «مردیِ خر کم، فزون مردیِ هُش» هُش یعنی همین هوش. هوش یعنی زندگی، همین امتداد خدا، همان که اصل ما است. در تو این بیشتر است در اثر فضای گشوده‌شده. بله.

## آنچه چندین صدر ادراکش نکرد لَعْبِ كُودَك بُوَد پِیْشَت، اِیْنَت مَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۲)

## ای بَدیده لَذَّتِ اَمْرِ مَرَا

## جَان سِپَرده بَهرِ اَمْرِمِ دَر وَفَا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۳)

بله، می‌گوید که آن چیزی را که مراکز انسانی زیادی، یعنی مرکز انسان‌ها، دل انسان‌های زیاد درکش نکرد، یا دل همه درکش نکرد، پیش تو بچه‌بازی بود. و شگفتا از این مردی و انسانیت. در این‌جا مرد به معنی انسانیت است. راجع به آیاز صحبت می‌کند. آیاز می‌داند که غلام سلطان محمود بود. و الآن یک قصه‌ای می‌خوانیم که قبلاً خوانده‌ایم، فقط چند بیت که شما این ذوق امر یا لذت امر را بدانید چیست. و در این قصه مولانا اشاره می‌کند به این‌که سلطان محمود که نماد شاه جهان، یعنی خداوند است، وارد دیوان می‌شود که در آن‌جا امیران و وزرا نشسته‌اند، یک گوهری را از جیبش درمی‌آورد می‌دهد به وزیر می‌گوید این را بشکن و می‌گوید حیف است، این قیمتش خیلی زیاد است من نمی‌شکنم. و بالاخره دور می‌گردد به همه می‌دهد هیچ‌کس نمی‌شکند. می‌دهد به



آیاز، آیاز فوراً می‌شکند. وقتی می‌شکند سروصدای این امیران بلند می‌شود که حیف کرد، این کافر است، این قدر ضرر زد به تو، و بالاخره آخر سر متوجه می‌شوند که امر سلطان مهم‌تر و بهتر از گوهر بوده است.

حالا، آمدیم به این‌جا که این من‌ذهنی که یک گوهری است می‌درخشد، خداوند در این لحظه می‌گوید این را بشکن، فضا را باز کن، این را بشکن. شما می‌خواهید اطاعت کنید یا نمی‌خواهید؟ قصه مربوط به این است. و ذوقِ امر و لذتِ امر که در این‌جا آمده است و این قصه را هم که خواندم مقدمه همین بود. که می‌گوید: «ای بدیده لذتِ امرِ مرا» سلطان محمود به آیاز می‌گوید، خداوند هم به انسانی می‌گوید که من‌ذهنی‌اش را متلاشی می‌کند و نظم پارک را به هم می‌ریزد. غزل هم مربوط به این بود.

## ای بدیده لذتِ امرِ مرا جان سپرده بهرِ امرم در وفا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۳)

یعنی وفا می‌کنی به من و به آلت، به جنسِ اولیئات، و جانِ من‌ذهنی را می‌سپاری می‌رود، از دست می‌دهی. و این همین توکل و تسلیم است و ذوقِ امر. و این به اصطلاح ابیات را اگر بخواهیم همین به یک نکته مهم بیاوریم و تفسیر کنیم این است که در این لحظه شما دلایل خیلی زیاد ذهنی دارید که فضا را باز نکنید، تسلیم نشوید. و از جمله خشم و حرص و بقیه هیجاناتی که در ذهن ما هست و فعال است و ما زیر کنترل آن‌ها هستیم. بله.

اجازه بدهید چند بیت از همین لذتِ امر که چه‌جوری آیاز از امر سلطان محمود فوراً اطاعت می‌کند ولی وزیرها و اُمّایی که آن‌جا نشسته‌اند که با من‌ذهنی دارند گوهر را ارزیابی می‌کنند گوش نمی‌دهند،

## شاه روزی جانب دیوان شتافت جمله ارکان را در آن دیوان بیافت (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۵)

## گوهری بیرون کشید او مُستَنیر پس نهادش زود در کفّ وزیر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۶)

## گفت: چون ست و چه ارزد این گهر؟ گفت: به ارزد ز صد خروار زر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۷)



پس مشخص است ساده است، می‌گوید شاه رفت به آن دیوان، جایی که وزرا و امرا می‌نشستند و از آن‌جا یک گوهری بیرون آورد و گذاشت به کف وزیرش که وزیر از همه عاقل‌تر بود، گفت این چه جوری هست؟ کیفیتش چه هست؟ و چه قدر می‌ارزد؟ گفت این از صدخروار زر هم بیشتر می‌ارزد.

این سه بیت معنی‌اش این است که، در این لحظه خداوند یک من‌ذهنی را که نورانی است، نور دارد، در کف شما می‌گذارد شما وزیرش هستید، که می‌خواهد به وسیله شما جهان را آبادان کند، با شما می‌خواهد مشورت کند. اول باید ببیند که شما چه قدر عقل دارید، ببینیم چه می‌گوید وزیر، وزیر می‌گوید: این از صدخروار زر هم بیشتر می‌ارزد. بعد به او می‌گوید بشکن، مستنیر یعنی نورجوینده، درخشان، در این‌جا می‌گوید مستنیر، درخشان. این من‌ذهنی هم درخشان است، چراکه یک نوری دارد که، منتها نور قلبی است، نور و هشیاری جسمی قلبی است. پس انسان‌های من‌ذهنی فکر می‌کنند این گوهر من‌ذهنی خیلی پر قیمت است.

**گفت: بشکن، گفت چونش بشکنم؟**

**نیکخواه مخزن و مالت منم**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۸)

**چون روا دارم که مثل این گهر**

**که نیاید در بها، گردد هدر؟**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۹)

پس از همه عاقل‌تر این را می‌گوید که وزیر است. می‌گوید این گوهر را بشکن، مگر نمی‌گویی صد هزار خروار زر می‌ارزد؟ بشکن. گفت: چه جوری بشکنم؟ من نیکخواه مخزن و مالت تو هستم! من را تعیین کردی که مال تو را حفظ کنم، این خیلی ارزش دارد نمی‌شکنم. چه جوری روا دارم که این گوهر که نمی‌شود رویش قیمت گذاشت هدر بشود؟ بله.

**این چنین گفتند پنجه شصت امیر**

**جمله یک یک هم به تقلید وزیر**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۲)

**گرچه تقلیدست استون جهان**

**هست رسوا هر مقلد ز امتحان**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۳)



پس بنابراین سلطان محمود گشت، داد به این وزیر به آن وزیر، بالاخره به این امیر به آن امیر، همه از وزیر تقلید کردند گفتند که نه ما نمی‌شکنیم، ما خیرخواه تو هستیم، مال تو را هدر نمی‌کنیم. پس خداوند هم الآن یک گوهری به صورت من‌ذهنی در دیوان که ما باشیم، انسان‌ها هستند همه انسان‌ها آن‌ها جمع شده‌اند و می‌دهد به شما می‌گوید این را بشکن، شما می‌گویید نه این حیف است. این نظم پارک را من نمی‌شکنم، این صد هزار خروار زر می‌ارزد و اگر این را بشکنم ضرر به خداوند زده‌ام، آن می‌گوید بشکن، شما می‌گویید نمی‌شکنم و ما همه از عاقل‌ترینمان تقلید می‌کنیم و نمی‌شکنیم. می‌گوید تقلید این جهان، یعنی در ذهن می‌شود تقلید کرد ولی هرکسی که، به لحاظ معنوی تقلید کند، رسواست. چرا؟ اول باید این من‌ذهنی را بشکند. حالا رو می‌کند به ایاز، هیچ‌کس نمی‌شکند.

### ای ایاز اکنون نگویی کین گهر

چند می‌ارزد بدین تاب و هنر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۴)

گفت: افزون ز آنچه تانم گفت من

گفت: اکنون زود خردش در شکن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۵)

سنگ‌ها در آستین بودش، شتاب

خرد کردش، پیش او بود آن صواب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۶)

پس، پس از این‌که هیچ‌کس نمی‌شکند رو می‌کند به ایاز، دیدید که ایاز را چه‌جوری توصیف کرد، ایاز، در این لحظه فضاگشا بود. به اتفاق این لحظه که گوهر بود و خداوند می‌گفت این را بشکن، خداوند می‌گوید این اتفاق این لحظه که ذهن نشان می‌دهد این را بی‌کار کن، تا من به کار بیفتم. این من‌ذهنی تو را به کار می‌اندازد. خوب و بد نکن، قضاوت نکن تا من کار کنم. ما نمی‌شکنیم، ما عقل خودمان را نمی‌شکنیم. حالا یک انسانی مثل مولانا شکسته است. در این جهان کسانی هستند مثل ایاز عمل می‌کنند. به ایاز می‌گوید: حالا این‌ها که نشکستند، شما بفرمایید این چه قدر می‌ارزد؟ این طوری که این درخشان است؟ می‌گوید نمی‌توانم ارزش رویش بگذارم، خیلی می‌ارزد. می‌گوید حالا بشکنش، خردش کن، سنگ‌ها را قایم کرده بود در آستینش منتظر بود، زود خردش کرد. وقتی خردش کرد این بیت آمده آن‌جا، بعضی از مثنوی‌شناسان آورده‌اند که خیلی بیت جالبی است، ولی شماره ندارد.

## ز اتفاق طالع با دولتش دست داد آن لحظه نادر حکمتش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بدون شماره)

این نادر حکمت، همین حکمت یا عقل زندگی است. می‌گوید: طالع پُربرکتش در آن لحظه بلند بود. یعنی اگر در این لحظه شما بتوانید فضاگشایی کنید واقعاً، فضاگشایی‌تان آن قدر عظیم باشد و خوب باشد که یک‌دفعه از ذهن بکنید و ذهن را بشکنید خوشا به حالتان! این نادر حکمت یعنی حکمت کمیاب، عقل کمیاب که عقل زندگی است به او دست داد. درست است؟

## چون شکست او گوهرِ خاص آن زمان ز آن امیران خاست صد بانگ و فغان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۱)

کین چه بی‌باکی است؟ واللّٰه کافر است

هرکه این پُر نور گوهر را شکست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۲)

و آن جماعت جمله از جهل و عَمّا

در شکسته دُرّ امر شاه را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۳)

دیگر مشخص شد، وقتی ایاز، آن انسان کامل، انسانی که این لحظه ذوق امر دارد، عقل اتفاق را می‌شکند، کسانی که تقلید می‌کنند در من‌ذهنی هستند و اطراف شما هم پُر هستند، بانگ و فغان بلند می‌شود. تو این همانندگی با این باور را شکستی؟ تو می‌خواهی به خدا زنده بشوی؟ تو این الگوی ذهنی را زیر پا گذاشتی؟ تو الآن حرص مقام نداری؟ تو غیبت نمی‌کنی؟

«چون شکست او گوهرِ خاص آن زمان» گوهر خاص همین گوهر من‌ذهنی است، از این امیران بانگ فغان برخاست که این چه جرأت است؟ چه بی‌باکی است؟ واقعاً کافر است! چه کسی کافر است؟ هرکسی که این گوهر من‌ذهنی را بشکند و تمام آن جماعت همه از جهل و کوری، دُرّ امر شاه را شکسته بودند. اگر آن‌ها به شاه علاقه‌مند بودند و به فرمان شاه ارزش می‌گذاشتند و ذوق امر داشتند باید گوهر را می‌شکستند. این لحظه خداوند به شما می‌گوید گوهر من‌ذهنی را بشکن، شما می‌گویید نه، من حالا کینه دارم، رنجش دارم، باید کینه‌ام را تبدیل به انتقام‌جویی بکنم، فلانی را زمین بزنم، نمی‌شکنم. حواستان به دیگران است، تقلید می‌کنید، گفت تقلید رسوا



است. در این لحظه شما باید فضا را باز کنید دنبال مقصود زندگی هستید که به او زنده بشوید نه این که عقل فرعی من ذهنی چیره است به شما.

## قیمتی گوهر نتیجه مهر و ود بر چنان خاطر چرا پوشیده شد؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۴)

قیمتی گوهر در واقع حضور است. این حضور ما که نتیجه عشق و دوستی با خداوند است چرا ارزش آن برای ما پوشیده است و ارزش این من ذهنی خیلی زیاد است؟ بله این بیت را داشتیم، راجع به ذوق امر، یعنی ذوق و لذت اطاعت زندگی یا خداوند در این لحظه، گفتیم عبارت از این است که با وجود این که ما این همه اشکال در ذهن داریم، همانندگی داریم، خشم داریم، کینه داریم، رنجش داریم، درد داریم، قضاوت داریم، مقاومت داریم، فضا را باز کنیم تسلیم بشویم.

## یا بُود کز عکس آن جُوهای خَمَر مست گردم، بو بَرَم از ذوق امر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۲۰)

آیا می شود که در اثر فضاگشایی و آن دم ایزدی که می آید خاصیت مست کنندگی دارد، این جوی خمر هم هست، جوی شراب ایزدی است، من مست بشوم و بویی از ذوق امر، یعنی اطاعت از فرمان خدا و قضا و کن فکان در این لحظه ببرم؟ بله، راجع به باز هم ذوق امر و این ها داریم صحبت می کنیم.

## پس فقیر آن است کو بی واسطه است شعله ها را با وجودش رابطه است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳۵)

## پس دل عالم وی است ایرا که تن می رسد از واسطه این دل به فن (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳۶)

## دل نباشد تن چه داند گفت و گو؟ دل نجوید تن، چه داند جست و جو؟ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳۷)

بله؛ راجع به ذوق و امر باز هم صحبت می کنیم، عرض کردم،

پس فقیر آن است کو بی واسطه است

شعله‌ها را با وجودش رابطه است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳۵)

پس دل عالم وی است ایرا که تن

می‌رسد از واسطه این دل به فن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳۶)

دل نباشد تن چه داند گفت و گو؟

دل نجوید تن، چه داند جست و جو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳۷)

بله، پس می‌گوید فقیر کسی است که هیچ همانندگی نداشته باشد و بدون واسطه به خداوند وصل است و شعله‌های عشق با وجودش رابطه دارد. یعنی شعله عشق یکتا شدن با خدا و وحدت مجدد در وجودش است. راجع به انسانی صحبت می‌کنیم که به زندگی زنده شده است. «پس دل عالم، وی است»، یعنی دل این عالم وی است. مولانا معتقد است که انسان کامل که به بی‌نهایت او زنده شده در این جهان دارد کار می‌کند. از ساطع شدن نور عشق و نور زنده‌کننده، ما داریم زنده می‌شویم. می‌گوید دل عالم اوست به‌خاطر این‌که تن یعنی من‌ذهنی از واسطه این دل به فن زنده شدن به زندگی می‌رسد. به عبارت دیگر ما الآن مولانا را داریم. ما که تن هستیم به واسطه او یواش‌یواش زنده می‌شویم. او فقیر است او هیچ‌چیز یا هیچ همانندگی در مرکزش ندارد. اگر شما هم هیچ همانندگی ندارید شما هم فقیرید.

می‌گوید: آیا دل ما هم می‌تواند فقیر شود؟ بله، ما داریم دلمان را فقیر می‌کنیم. ما می‌خواهیم بی‌واسطه از خداوند برکت بگیریم. هر موقع فضا را واقعاً خوب باز می‌کنیم داریم می‌گیریم. ولی در ابتدا اگر نمی‌توانیم فضا را باز کنیم هنوز من‌ذهنی داریم در این صورت از مولانا می‌گیریم، «دل نباشد» اگر دل نباشد تن حرف زدن بلد نیست. من‌ذهنی حرف زدن بلد نیست. ما اگر فضا را باز نکنیم، دل پیدا نکنیم، تا آن دل حرف بزند، زندگی از طریق ما حرف بزند، خرد زندگی به فکر و عملمان بریزد، ما که خودمان حرف زدن با من‌ذهنی بلد نیستیم. اگر دل ما و این فضای گشوده‌شده خداوند را جست‌وجو نکند تا به او تبدیل شود این تن ما، من‌ذهنی، همه‌اش دنبال یک چیزی در ذهن ما می‌گردد، این که جست‌وجو بلد نیست.





## پس نظرگاه شعاع، آن آهن است پس نظرگاه خدا دل نی، تن است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳۸)

## باز این دل‌های جزوی چون تن است با دل صاحب دلی کو معدن است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳۹)

دیگر مشخص بود دیگر. قبلاً توضیح داده است در ابیات قبل، که وقتی ما مثلاً می‌خواهیم غذا بپزیم، معمولاً درون دیگ می‌پزیم، آن‌جا آب هست. پس دیگ و آب واسطه گرفتن حرارت برای مثلاً گوشت یا هر چیزی که ما می‌پزیم، اگر آن‌ها نباشند که می‌سوزند. پس می‌گویید وقتی شعاع آتش می‌آید، آهن نمی‌گذارد و آهن و آب غذای ما بسوزد. اما نظرگاه خدا هم، خداوند به دل نظر می‌کند، به دلی که به او تبدیل شده است، ما در غزل داشتیم گفت که بیا به نظرگاه من نگاه کن به جایی که من نگاه می‌کنم، نگاه کن. آن جایی که تو با من ذهنی نگاه می‌کنی درست نیست. «پس نظرگاه خدا دل نی، تن است» می‌گوید: «باز این دل‌های جزوی چون تن است» این دل‌ها و مراکزی که هم همان‌دیده هستند مثل تن هستند، این‌ها تن هستند. این تن ما آن‌طور که عقل ندارند، ما نمی‌توانیم از آن استفاده کنیم و در اینجا تن همین من‌ذهنی است، می‌گوید دل‌های جزوی هنوز تن هستند، من هستند، در مقایسه با صاحب دلی مثل مولانا که معدن شده است. این ابیات دیگر ساده است.

## بس مثال و شرح خواهد این کلام

### لیک ترسم تا نلغزد وهم عام

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۴۰)

### تا نگردد نیکویی ما بدی

### اینک گفتم هم نَبْدُ جز بیخودی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۴۱)

می‌گوید: این‌ها را باید بیشتر توضیح داد، اما می‌ترسم که وهم من‌های ذهنی بلغزد، برداشت ذهنی از آن شود. برای این‌که پاهای کز می‌خواهند در کفش کز بمانند. یعنی هر هشیاری که کز شده می‌خواهد در الگوها بماند. انسان باید بیاید از الگوها بیرون از من‌ذهنی بیرون، آن موقع پای راست شود.

### تا نگردد نیکویی ما بدی

### اینک گفتم هم نَبْدُ جز بیخودی



(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۴۱)

پای کز را کفش کز، بهتر بود  
مر گدا را دستگه بر در بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۴۲)

همین که گفتم دیگر. پای کز همیشه کفش کز می‌خواهد. گدا هم باید در بنشیند. ما به‌عنوان گدا در، در خداوند نشسته‌ایم. باید بدانیم که گدا نیستیم ما، اجازه بدهند که ما برویم داخل. ولی تا زمانی که همانیدگی‌ها را می‌خواهیم ما گدایان جهان هستیم و نمی‌توانیم آن داخل برویم. بله.

پس بُود دل، جوهر و عالمِ عَرَض  
سایه دل چون بُود دل را غَرَض؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۶)

آن دلی کو عاشق مال است و جاه

یا زبون این گل و آب سیاه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۷)

یا خیالاتی که در ظلمات، او

می‌پرستدشان برای گفت و گو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۸)

دل نباشد غیر آن دریای نور

دل نظرگاه خدا، و آنگاه کور؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹)

نی دل اندر صدهزاران خاص و عام

در یکی باشد کدام است آن کدام؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۰)

ریزه دل را بهل، دل را بجو

تا شود آن ریزه چون کوهی از او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۱)

این‌ها را کاملاً متوجه می‌شوید. می‌گوید: دل انسان که می‌گوییم فضاگشایی کن، بگذار وسیع بشود این جوهر است و هرچیز که در عالم ساخته شده عرض است. می‌گوید تمام این‌ها ساخته شده‌اند که در درون انسان،



بی‌نهایتِ خدا، مستقر شود. می‌گوید این من‌ذهنی سایه دل است. سایه دل غرض ما نیست. غرض ما یا مقصود ما از آمدن به این جهان همان زنده شدن به بی‌نهایت اوست. دلی که عاشق مال است و جاه یا زبون این همانندگی‌ها و هشیاری جسمی - آب سیاه هشیاری جسم است، گِل، همانندگی‌هاست - یا در تاریکی ذهن انسانی که با خیالاتش دارد بازی می‌کند و آن‌ها را می‌پرستد، در مرکزش گذاشته یعنی برای این که با دیگران گفت‌وگو کند که ما این کارها را همه می‌کنیم. این‌ها دل نیستند. «دل نباشد غیر آن دریای نور» این‌ها هیچ کدام دل نیستند.

توجه کنید این سه بیت در اغلب ما انسانها صادق است. فکر می‌کنیم غرض همین من‌ذهنی و خودنمایی ماست و جوهر همین من‌ذهنی ماست. این که دل عاشق مال است و جاه هیچ مسئله‌ای نیست. این که هشیاری جسمی داریم توأم با درد اصلاً هیچ مسئله‌ای نیست. یا در تاریکی ذهن با خیالاتمان ما مشغولیم و آن‌ها را می‌پرستیم، می‌پرستیم یعنی آن‌ها در مرکز ما هستند، آن‌ها به جسم ما اعمال می‌شوند، هیجان تولید می‌شود، دردهای زیادی تولید می‌شود، ولی این‌ها را می‌پرستیم و با دیگران به بحث و گفت‌وگو و جدل می‌پردازیم که این باورها درست هستند مال شما غلط هستند و این تفاوت‌های سطحی پرستش باورها را جدی می‌پنداریم، با همدیگر به جدل می‌پردازیم به ستیزه می‌پردازیم، این‌ها دل نیستند. دل فقط آن دریای نور است، دریای هشیاری است و آن جا دل انسان که بی‌نهایت شده و نظرگاه خداست و نمی‌تواند کور باشد. کور یعنی از طریق همانندگی‌ها ببیند. اما این می‌گوید: دل در صدهزاران خاص و عام فقط در یکی می‌تواند پیدا شود و آن را به من نشان بدهید. می‌خواهد بگوید که فوراً من‌ذهنی خودتان را دل واقعی ندانید.

## نی دل اندر صدهزاران خاص و عام در یکی باشد کدام است آن کدام؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۰)

خود مولانا یکی از آن‌هاست. این ریزه دل که همان من‌ذهنی باشد، گاهی اوقات من‌ذهنی معنوی را که باورهای معنوی دارد، می‌گوییم ریزه دل، دل کوچولو. «ریزه دل را بهل» یعنی رها کن، دل اصلی را بجو تا این ریزه مثل کوه شود. برای همین است که می‌بینیم که اگر ما فضا را باز کنیم آخر سر این ریزه دل تبدیل به بی‌نهایت خواهد شد. ما از دل کوچک دیگر دست برمی‌داریم. اجازه بدهید این را هم بخوانم.

«بازگردانیدن سلیمان علیه‌السلام رسولانِ بلقیس را به آن هدیه‌ها که آورده بودند سوی بلقیس و دعوت کردن بلقیس را به ایمان و ترک آفتاب پرستی.»

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۴)



که بلقیس طلاها را به سوی سلیمان می‌فرستد و سلیمان طلاها را بر می‌دارد. سلیمان نماد خداست، بلقیس هم ما هستیم. می‌دانید طلاها را می‌برند به سلیمان و سلیمان هم ایراد می‌گیرد و می‌گوید من دل را می‌خواهم. این‌ها همه مربوط است به این‌که ما باید ذوق امر داشته باشیم و دنبال دل واقعی باشیم. و این ابیات ساده هست.

باز گردید ای رسولان خجل  
زر شما را، دل به من آرید، دل  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۴)

این زر من بر سر آن زر نهید  
کوری تن فرج آستر را دهید  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۵)

فرج آستر لایق حلقه زر است  
زر عاشق، روی زرد آصفر است  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۶)

ببینید روی زرد را این‌جا هم می‌آورد. اسفر یعنی زعفرانی زرد. پس بنابراین سلیمان به رسولان بلقیس می‌گوید که برگردید من طلا نمی‌خواهم و اگر می‌خواهید به من دل بیاورید. در مورد ما کاملاً صادق است، ما معمولاً من‌ذهنی را نگه می‌داریم مثلاً عباداتمان را که با من‌ذهنی کرده‌ایم به خدا پیشکش می‌کنیم. هر چیزی که در ذهن همانیده هستیم، طلاهای ما هستند آن‌ها را به خدا پیشکش می‌کنیم به‌جای دلی که تبدیل به او شده باشد. فضای بی‌نهایت وسیع درون را رها می‌کنیم، من‌ذهنی را نگه می‌داریم. می‌بینید که مولانا می‌گوید که از زبان سلیمان، برگردید و این زری که من به او می‌دهم روی آن بگذارید، و به اصطلاح شرمگاه را از سرتان آویزان کنید آن به درد آن‌جا می‌خورد.

منظور این است که این چیزهایی که شما طلا می‌نامید در ذهنتان برایتان اهمیت دارد چه بخواهد مقام باشد، چه شهوت باشد، چه هر چیز همانیده باشد به آن تمثیل اشاره می‌کند که قدیم به اصطلاح شرمگاه آستر را قفل می‌زدند که یک موقعی حامله نشود و معمولاً اشراف قفل طلایی می‌زدند و این نشان می‌داد که این آستر مال مثلاً یک آدم بزرگی است، متشخصی است، ثروتمندی است چون شرمگاهش، آن آلت تناسلی‌اش که سوراخ می‌کردند، قفل می‌کردند از طلا بود، آدم‌های معمولی هم قفل معمولی می‌زدند و نشان می‌داد خوب این آدم، آدم ثروتمندی نیست. «کوری تن فرج آستر را دهید» می‌گوید این به درد همان‌جا می‌خورد و «فرج آستر لایق حلقه زر است»



می‌گوید که این طلاها لایق آن جای استر است. اگر بخواهید ببینید زر عاشق چیست روی زرد زعفرانی‌اش است که منتظر زنده شدن به خداست.

این‌که داریم صحبت می‌کنیم که یک کسی باید یک جایی تصمیم بگیرد و ببیند که واقعاً تمایلش به این جهان است یا به آن‌جهان. اگر به آن‌جهان است و فهمیده که منظور چیست باید فضاگشایی کند و از قضاوت اتفاق این لحظه دست بردارد و این کار با درد هشیارانه همراه است و این‌که برگردد به من‌ذهنی و در آن‌جا ارزیابی کند که چه چیزی به لحاظ معنوی ارزش دارد و آن‌ها را پیشکش خدا بکند این کار درست نیست. بله در این‌جا هم که می‌گوید:

### که نظرگاه خداوند است آن کز نظرانداز خورشید است کان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۷)

کو نظرگاهِ شعاعِ آفتاب؟

کو نظرگاهِ خداوندِ لباب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۸)

از گرفت من ز جان اسپر کنید

گرچه اکنون هم گرفتار منید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۹)

می‌گوید دل شما و روی زعفرانی شما نظرگاه خداوند است. کسی که این لحظه تصمیم می‌گیرد که نظرگاه خدا باشد با عینک خداوند ببیند، عدم ببیند، مرتب فضاگشایی می‌کند. می‌گوید نظرانداز خورشید، خورشید می‌تابد و سنگ‌های زیرزمین را، همان‌طور که می‌دانید در اثر تابش و فشارات زمین به معدن تبدیل می‌شد، خورشید به جهان می‌تابد و معدن زر درست می‌کند و نظر خداوند به دل انسان است آن را تبدیل به کان دیگر می‌کند، معدن دیگر می‌کند. پس وقتی درون انسان بی‌نهایت می‌شود آن یک معدن می‌شود، ولی معدن این جهان به وسیله خورشید درست می‌شود و البته اگر این را تعمیم بدهید و بروید جلو، خورشید حس‌های ما را تعمیم می‌کند و پنج حس و ذهن و این‌ها درواقع روشنایی خورشید است و روشنایی جسمی هست.

می‌گوید هر چیزی که به وسیله روشنایی جسمی، شما طلا می‌نامید آن به درد نمی‌خورد برای این‌که پایین می‌گوید «کو نظرگاه شعاع آفتاب» یعنی این کجا و آن کجا؟ «کو نظرگاه خداوند لباب» یعنی ببینید که نظر خداوند، نور خداوند چه معدنی درست می‌کند؟ و نظر خورشید، تابش خورشید چه معدنی؟ تابش خورشید چیزهای این جهانی



مثل طلا و این‌ها را درست می‌کند؛ در حالی که تابش خداوند با فضاگشایی، دل انسان را درست می‌کند که در واقع می‌خواهد این انرژی عشق را در جهان پخش کند و همه را زنده کند به خودش به وسیله این تابش. خداوند ما را خلق کرده که به عشق زنده کند که از تابش ما بقیه موجودات را زنده کند و بقیه موجودات منتظرند که این تابش در ما شروع بشود.

## از گرفت من ز جان اسپر کنید گرچه اکنون هم هم گفتار منید (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۹)

این بیت کمی مبهم است ولی این طوری ترجمه کنیم که می‌گوید که از آن چیزی که از من می‌گیرید باز هم به دو شاخه تقسیم می‌شود می‌گوید از گرفت من، از آن چیزی که از من می‌گیرید در این لحظه اگر به طرف من بیایید هشیاری زندگی را می‌گیرید، از آن‌ور بروید یعنی به طرف دنیا بروید گرفتاری من نصیب‌تان خواهد شد. از هر دو نتیجه بگیرید که باید فضا را باز کنید و سپری درست کنید و این مطلب را بفهمید که همیشه گرفتار من هستید یعنی نمی‌توانید از چنگ من دربروید، هیچ چاره‌ای ندارید جز این‌که به من زنده بشوید. یعنی ما اگر نظم پارک را ادامه بدهیم تنبیه خواهیم شد، ولی نظم پارک را به هم بزنیم می‌توانیم به جان او زنده بشویم آن جان را سپر بکنیم و با عقل و شناسایی آن جان، آن فضای گشوده شده بفهمیم که گرفتار او هستیم در چنگ خداوند هستیم نمی‌توانیم بگریزیم.

و این چند بیت هم باز هم به دو سو قابل تفسیر است یعنی به طرف جهان می‌رویم در واقع مفتون دانه می‌شویم، دانه این جهان می‌شویم، به سمت زندگی می‌رویم مفتون آن دانه می‌شویم. و مولانا این راه را نشان می‌دهد در این لحظه که داریم راجع به «ذوق امر»، «نظرگاه خدا»، دیدن به وسیله خدا و هشیاری حضور داریم صحبت می‌کنیم و این‌که در این لحظه واقعاً ما انتخاب داریم، قدرت انتخاب داریم و باید شناسایی کنیم که آیا مفتون دانه این جهان می‌شویم یا مفتون دانه آن جهان؟ پس این چند بیتی که دارم می‌خوانم به هر دو صورت می‌بینید که معنی می‌دهد.

## مرغ فتنه دانه، بر بام است او پر گشاده بسته دام است او (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۰)



چون به دانه داد او دل را به جان

ناگرفته مر ورا بگرفته دان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۱)

آن نظرها که به دانه می‌کند

آن گره دان کو به پا برمی‌زند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۲)

می‌گوید مرغی که مفتون دانه شده با دانه هم‌هویت شده، دانه هم توی دام است، درست است که در بام است هنوز، ولی آن را به دام افتاده بدان. معنی‌اش این است که اگر یک چیزی در جهان الآن دارد وسوسه می‌کند و توجه ما را می‌خواهد ببلعد و ما گذاشتیم ببلعد و آن دانه آمد مرکز ما با آن هم‌هویت شدیم درست است که هنوز در دام نیستیم ولی به دام افتاده بدان ما را. پَرَش گشاده است ولی بدان که بسته دام است. «چون به دانه داد او دل را به جان» به دانه داد دل را به جان، یعنی گذاشت در مرکزش با آن همانیده شد. هنوز گرفته نشده، بدان که گرفته شده است. واقعاً این بیت در مورد این جهان که کاملاً صادق است، در مورد آن جهان هم صادق است. «آن نظرها که به دانه می‌کند» یعنی آن نگاه‌هایی که به دانه می‌کند به به به!! عجب دانه‌ای است! مرغ می‌گوید، هنوز پشت‌بام است و دارد به دانه دام نگاه می‌کند، می‌گوید عجب دانه‌ای است، ولی با آن همانیده است. می‌گوید «آن گره دان کو به پا بر می‌زند» آن گره‌ای است که همین‌که دارد هم‌هویت می‌شود گره را به پایش دارد می‌زند و کشیده خواهد شد به سوی دانه و دام.

حالا، بیت ماقبل این سه بیت هم همین را می‌گفت. اگر این کسانی که هدیه برده بودند به سلیمان، طلا و این‌ها را. بعد او هم گفت من هم به شما طلا می‌دهم، این را ببرید به شرمگاه استرهایتان ببینید این به درد آن‌جا می‌خورد، به درد من نمی‌خورد. اگر می‌خواهید برای من دل بیاورید، روی زرد بیاورید، عشق بیاورید. و این عشق شروع نمی‌شود مگر با فضاگشایی، و اگر شما فضاگشایی کردید و این دفعه دانه حضور، دانه عدم را دیدید و مفتون آن شدید، دیگر پرهای من ذهنی نمی‌تواند جلوی شما را بگیرد. بله.

دانه گوید: گر تو می‌دزدی نظر

من همی دزدم ز تو صبر و مَقَرّ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۳)

چون کشیدت آن نظر اندر پی‌آم

پس بدانی کز تو من غافل نی‌آم



(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۴)

دانه می‌گوید که اگر تو از من نظر می‌دزدی یعنی از طریق من نگاه می‌کنی من هم از تو صبر و قرار را می‌دزدم. یعنی اگر من را گذاشتی در مرکزت از طریق من نگاه کردی، من صبر و قرار را از تو گرفتم. این بیت، هم در مورد معنوی درست است هم مادی. اگر چیز مادی این‌جهانی را گذاشتی و از طریق آن نگاه می‌کنی، حتما صبر و قرار تو را می‌دزدد. آن نظر می‌گوید اگر کشید دنبال من، بدان که من از تو غافل نبودم، تو که به من نگاه می‌کردی من هم به تو نگاه می‌کردم. من می‌خواستم تو را بدزدم. و این در مورد خدا هم صادق است و می‌گوید که: اگر این دانه حضور را دیدی و کشیده شدی، بدان که من از تو غافل نبودم.

و این دو بیت را داشتیم قبلاً:

دیده ما چون بسی علت دروست  
رو فنا کن دید خود در دید دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱)

دید ما را دید او نعم العوض  
یابی اندر دید او کل غرض

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲)

دیگر این را می‌دانید. ما الآن از طریق همانیدگی‌ها نگاه می‌کنیم. دیدن از طریق همانیدگی‌ها خیلی مرض در آن است، علت یعنی مرض. ما باید این دید را فنا کنیم در دید عدم که دید دوست است. بله و این دید من‌ذهنی را و همانیدگی‌ها را بدهیم برود و به‌جای آن دید او را بگیریم، این بهترین عوض است و کل غرض را که آمدیم به این جهان، برای چه آمدیم، در دید عدم یعنی دید او پیدا خواهیم کرد، در دید من‌ذهنی نمی‌توانیم پیدا کنیم. پس شما در این لحظه باید فضاگشایی کنید، با دید عدم خواهید فهمید که واقعاً برای چه آمدید. بله. علت که بیماری بود. نعم العوض یعنی نکو عوضی است. و همین‌طور این ابیات را برایتان می‌خوانم سریع.

شیخ کو یَنْظُرُ بنورالله شد  
از نهایت، وز نخست آگاه شد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۶۷)

چشم آخربین، ببست از بهر حق  
چشم آخربین، گشاد اندر سبق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۶۸)





از بهر حق را توجه کنید. آیا ما حاضر هستیم چشمِ آخربین یعنی هم‌هویت‌شدگی‌بین را، همانندگی‌بین را ببندیم برای خدا؟ و چشمِ آخربین را باز کنیم؟ ما به‌صورت هشیاری عدم آمدیم، همانند شده شدیم، می‌خواهیم آن دید همانندگی‌ها را بدهیم، دوباره چشم عدم ببینیم. آخربین یعنی می‌دانیم که اول هرچه بودیم، آخر هم آن خواهیم بود. اول خدا بودیم، بعداً هم خدا خواهیم شد. می‌گوید: هرکسی که به‌وسیلهٔ هشیاریِ نظر می‌بیند، در این صورت هم می‌داند که اول از جنس هشیاری حضور بوده و نهایت هم از جنس هشیاری حضور خواهد بود؛ بنابراین این دیدِ آخربین را، آخربین یعنی منظور از آخر این دنیا است، آخرِ همانندگی‌ها است، می‌بندد برای خدا، پس این لحظه فضاگشایی می‌کند و به اتفاق نمی‌پردازد، حواسش به فضای گشوده‌شده هست.

قبلاً هم شعرهایی در این مورد خواندیم که این فضای گشوده‌شده جدی است و درواقع اتفاق این لحظه بازی است، بازی خداوند است. پس شما در فضای گشوده‌شده که سَبَق است، همان هشیاری اولیه است، هشیاری الست است، چشمِ آخربین را که دیدِ عدم است باید باز کنید. بله.

«اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ»

«بترسید از زیرکی مؤمن که او با نور خدا می‌بیند.»

(حدیث)

بترسید، این حدیث است که می‌گوید که: کسی که با هشیاریِ نظر می‌بیند، از او به‌اصطلاح بترسید یا مواظبش باشید برای این‌که آن تمام دید شما را می‌بیند. بترسید از زیرکی مؤمن که با نور خدا می‌بیند. این همان بترسید که البته همان کلمهٔ «اتَّقُوا» هست که مرتب در این‌جا تکرار می‌شود، به‌معنی این است که مواظب باشید؛ یعنی ما به مولانا که می‌رسیم نباید بگوییم که ایشان اشتباه می‌کنند، این بیت اصلاً به ما مربوط نیست به انسان مربوط نیست. باید مواظب باشیم در به کار بردن دیدِ خودمان که از طریقِ همانندگی‌ها می‌آید. ممکن است دیدِ آخربین ما است که دارد قضاوت می‌کند. پس کسی که با نورِ نظر می‌بیند، می‌تواند ما را راهنمایی کند و ما نباید قضاوت کنیم. این «اتَّقُوا» به آن‌جا می‌آید که شما، اگر شما با نورِ نظر نمی‌بیند مواظب باشید غلط می‌بیند. آن شخصی که زنده شده به حضور با آن می‌بیند.

چشم او یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده

پرده های جهل را خارق بده

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰)

چشم یک کسی که به خدا زنده می‌شود، با نور خدا یا نظر می‌بیند، پرده‌های همانندگی‌ها می‌درد، شکافندهٔ پرده‌های همانندگی است. و همین‌طور این بیت:



## هر که از دیدار، برخوردار شد این جهان، در چشم او مُردار شد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۲)

هرکسی که فضاگشایی کند و با مرکز عدم ببیند، با نور حضور ببیند دیگر با نور همانندگی، از طریق همانندگی نمی‌بیند. «این جهان، در چشم او مُردار شد» یعنی به هیچ‌وجه یک جسمی را به مرکزش راه نمی‌دهد که از طریق او ببیند و پرهیز خواهد کرد از هر نوع دیدن برحسب یک چیزی. «این جهان، در چشم او مُردار شد» معنی‌اش این نیست که شما پول نداشته باشید. این «اتَّقُوا» باز هم این‌جا هم بود. گفت: سایه و نور، «سایه و نور بایدت»، باید سایه و نور داشته باشی؛ یعنی هم به خدا زنده باشی، هم وسیله به اصطلاح زندگی را داشته باشی. همانند نشو بلکه برو زیر «اتَّقُوا» زندگی کن.

و همین‌طور این دو بیت:

## خفته از احوال دنیا روز و شب چون قلم در پنجه تقلیب رب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳)

## آنکه او پنجه نبیند در رَقَم فعل، پندارد به جنبش از قَلَم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۴)

کسی که با نور نظر می‌بیند که در غزل داشتیم گفت: من می‌خواهم بلند شوم و با نور تو ببینم، تو هر لحظه می‌خواهی که من بلند شوم با نور تو ببینم و من تابع امر تو هستم. اگر کسی که تابع امر است در این لحظه، در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی می‌کند بنابراین اتفاق این لحظه برای او مهم نیست بنابراین خفته از احوال دنیا هر لحظه و مانند قلمی است در پنجه برگردان خداوند؛ یعنی ما قلمی هستیم که او می‌نویسد و ما مقاومتمان صفر است. هرکسی که پنجه را نبیند که دارد گردش می‌کند، فکر می‌کند قلم، خودش می‌نویسد. بله.

تقلیب یعنی برگرداندن، واژگون کردن. و همین‌طور این سه بیت:

## پیش چشمت داشتی شیشه کبود ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹)

## گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۰)

## مؤمن ار یَنْظُرِ بِنُورِ اللَّهِ نَبُود غیب، مؤمن را برهنه چون نمود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۱)

ما شیشه یا عینک همانندگی جلوی چشمان داریم، امروز هم توضیح دادم، به این علت عالم کبود می‌آید. ما جهان را برحسب همانندگی‌ها می‌بینیم، به رنگ آن‌ها می‌بینیم. گفتم چون با عشق بزرگ نشدیم، ارتعاش عشقی قطع شد در کودکی و ما به هشیاری جسمی مبتلا شدیم؛ بنابراین این عینک‌ها هنوز در چشمان است و ما نمی‌دانیم عالم رنگ دیگری است. عالم یک رنگ‌های خاصی که براساس همانندگی ما می‌فهمیم چه رنگی است، یعنی رنگ آن فکرها را گرفته برای ما. ما تعصباتی داریم، خرافاتی داریم، ما مثلاً معتقدیم که بعضی جاها اگر دست بزنیم ما نجات پیدا می‌کنیم، مریضی مان خوب می‌شود، ما خیلی خرافات داریم که آن خرافات را داریم برای این‌که ارتعاش عشقی نداریم. همین‌که به خداوند مرتعش بشویم آن‌ها می‌ریزند. می‌فهمیم که آن‌ها عینک‌هایی است که ما بعداً زدیم. می‌گوید که اگر کور نیستی یعنی برحسب همانندگی‌ها نمی‌بینی، بدان که این کبودی از ما است، به‌خاطر عینک‌های ما است. می‌گوییم خودمان بد هستیم، دیگران بد نیستند و کسانی هستند که با نور خدا می‌بینند و اگر مؤمن، کسی که به خدا زنده شده مثل مولانا، با نور خدا نمی‌دید در این صورت چیزهای غیبی را چه‌جوری دیده است؟ غیب یعنی خداوند خودش را لخت به انسان چه‌جوری نشان داده است؟ حتماً با نور او می‌دیده است. امروز می‌گویم در غزل بود که می‌گفت: من بنده امر توام خاصه در آن امر که تو به من بگویی برخیز و به نظرگاه من نگاه کن، با عینک من نگاه کن.

## چونکه تو یَنْظُرُ به نارالله بُدی نیکوی را و ندیدی از بدی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۲)

یا در بدی از نیکوی غافل شدی. بیشتر انسان‌ها به هشیاری جسمی توأم با درد مبتلا هستند، عینکشان هشیاری جسمی همانندگی‌ها است، یا دردها است، پس با نار خدا می‌بینند. «چونکه تو یَنْظُرُ به نارالله بُدی» چون با هشیاری جسمی پر از درد می‌بینی در این صورت نمی‌دانی که چه‌چیزی از طرف زندگی می‌آید، چه‌چیزی از طرف این جهان می‌آید. یا در بدی همانندگی‌ها از نیکوی انرژی غافل شدی و «نارالله» هم از این‌جا آمده است.



«نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ.»

«آتش افروخته خداست.»

(قرآن کریم، سوره الهمزة (۱۰۴)، آیه ۶)

پس این منذهنی و دردهای آن آتش افروخته خداست. تا زمانی که اینها هستند، این آتش و درد هم افروخته است.

\*\*\* پایان بخش سوم \*\*\*





امروز ابیاتی خواندیم که در مورد ذوقِ امر بود، که این لحظه ما با چه کیفیتی و با چه ذوقی امر زندگی را یا خدا را اطاعت می‌کنیم. گفتیم بستگی به رفتار ما در مقابل اتفاقی که قضا به وجود می‌آورد دارد، اگر فضاگشایی کنیم با ذوق در این صورت ذوق داریم در اطاعت امر، اگر مقاومت کنیم، قضاوت کنیم، فضا بندی کنیم، واکنش نشان بدهیم، عقل من‌ذهنی را به کار ببریم، در این صورت نه. و همان در واقع اثر می‌گذارد بر آینده ما این که زندگی ما در چه جهتی می‌رود؟ و گفت که: من از امر تو اطاعت می‌کنم، خاصه در این مورد که تو می‌گویی: برخیز و با نور من ببین، به نظرگاه من نگاه کن، خوب واضح است اگر به نظرگاه زندگی بخواهیم نگاه کنیم باید با نور او نگاه کنیم، هشیاری جسمی من‌ذهنی آن‌جا به کار نمی‌آید.

## چشم را در روشنایی خوی کُن گر نه خفاشی، نظر آن سوی کُن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶)

## عاقبت بینی نشان نور توست شہوتِ حالی، حقیقتِ گورِ توست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۷)

## عاقبت بینی که صد بازی بدید مثل آن نبود که یک بازی شنید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۸)

«چشم در روشنایی خوی کُن» یعنی چشم دلت را با روشنایی نظر، حضور، عادت بده، با او همراه کن به طوری که خوی او را بگیرد، دید عدم داشته باشد. و اگر خفاش نیستی، خفاش نماد من‌ذهنی است که از نور حقیقی می‌گریزد و همه نکته در این جاست که وقتی در این لحظه ما می‌خواهیم هشیاری جسمی را رها کنیم و از طریق همانیدگی‌ها نبینیم، من‌ذهنی ما اجازه نمی‌دهد.

گفت که: جان من می‌خواهد شهادت بدهد، می‌خواهد به تو زنده بشود، ولی این خرد کافر من اجازه نمی‌دهد و می‌گوید: اگر تو خفاش نیستی نظر به سوی زندگی کن، آن سو یعنی به سمت زندگی، این سو یعنی به سوی دنیا، اگر تو عاقبت بین باشی، یعنی این را ببینی که آخر باید به او زنده بشوی نه با هشیاری جسمی بمانی، این نشان هشیار بودن توست. این نشان می‌دهد که به او زنده شدی. ولی اگر شهوتِ حال را داشته باشی، حال مربوط است به حال من‌ذهنی که با قضاوت تغییر می‌کند با تغییر چیزهای آفل تغییر می‌کند. می‌گوید: اگر تو دنبال شهوتِ حال هستی در واقع بدان که به سمت گور می‌روی یعنی مردی، به سوی مرگ می‌روی و عاقبت بینی که



صدجور بازی دیده، صد جور بازی دیده، یعنی بازی همانیدگی‌ها را دیده. مسلم کسی که سال‌ها روی خودش کار کرده دیده که مثلاً چقدر سخت است که از دردِ خشم، رنجش و کینه و همانیدگی با پول، همانیدگی با همسر، همانیدگی با بچه، جدا شدن سخت است این‌ها همه بازی‌اند دیگر. می‌گوید: مثل آن نیست که فقط یک بازی را شنیده، آن هم با گوشش به وسیله فکرش یعنی حتی تجربه هم نکرده، راجع به چه چیزی صحبت می‌کند؟ راجع به ما، که به محض این‌که یک چیزی را می‌شنویم، از کسی یا از مولانا، حتی خودمان تجربه نکرده استاد می‌شویم. و مولانا دارد انتقاد می‌کند از این جور رفتار و می‌خواهد بگوید که چرا برای برخی از ما، یا بیشتر انسان‌ها گرچه که ذهناً سعی می‌کنند این لحظه به صورت حضور بلند شوند، به خدا زنده بشوند ولی من‌ذهنی‌شان بلند می‌شود که در این‌جا نمادش سامری است.

### زان یکی بازی چنان مغرور شد

#### کز تکبر ز استادان دور شد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۹)

### سامری‌وار آن هنر در خود چو دید

#### او ز موسی از تکبر سر کشید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۰)

### او ز موسی آن هنر آموخته

#### وز معلم، چشم را بردوخته

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۱)

از شنیدن یک بازی که چه‌جوری مثلاً آدم از یک همانیدگی رها می‌شود، فقط شنیده تازه نکرده، انقدر مغرور می‌شود که از تکبرش از استاد دور می‌شود و همان‌طور که سامری هنر را در خود دید، هنر در این‌جا فضیلت است. می‌دانید که موسی که رفته بود بالای کوه، سامری کسی بود که به قوم موسی گفت هرچه طلا دارید بیاورید و قرار نبود کسی طلا با خودش بیاورد وقتی از مصر حرکت کردند به سوی سرزمین موعود چون الان دیگر ما می‌دانیم از مصر حرکت کردن یعنی از ذهن همانیده حرکت کردن و سرزمین موعود همین فضای یکتایی است. این‌که به صورت جغرافیایی درآوردند این درست نیست.

حالا موسی که رفته بود بالای کوه، سامری یهودیان را جمع کرد گفت: هرچه طلا دارید بیاورید، و طلاها را ذوب کرد و یک گوساله ساخت و این گوساله می‌دانید باد در آن می‌پیچید و صدا درمی‌آورد و گفت: خدا این است، این را بپرستید. در نتیجه مردم گوساله پرست شدند در غیاب موسی. و بنابراین نشان می‌دهد که انسان اگر



همانندگی با خودش بیاورد وقتی حرکت می‌کنیم ما به سوی یکتایی مرتب باید فضا را باز کنیم همانندگی با ما نباشد. همانندگی همان طوری که دزدکی طلاها را با خودشان آورده بودند چون یهودیان از مصر که حرکت کردند می‌گفتند که: آقا این طلاها را برداریم، به درمان می‌خورد حالا موسی بگوید، به او که نمی‌گوییم که، ما هم همانندگی‌ها را با خودمان داریم به استاد که نمی‌گوییم، به خدا که نمی‌گوییم، به استاد انسانی خودمان مولانا هم نمی‌گوییم که ما یک سری همانندگی‌های پنهان یواشکی داریم، شما حالا زیاد جدی نگیرید، نه سامری می‌آید آن‌ها را می‌گیرد تبدیل به گوساله می‌کند، تو را گوساله پرست می‌کند. می‌گوید که: او ز موسی آن هنر را آموخته بود، ما هم در واقع از زندگی این را یاد گرفتیم از خدا یاد گرفتیم این یک هنر را، که اینقدر مغرور هستیم و الآن فضا را بستیم و از معلّم اصلی و یا معلّم زمینی چشم دوختیم.

### لاجرم موسی دگر بازی نمود تا که آن بازی و جانش را ربود (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۲)

ای بسا دانش که اندر سر دود  
تا شود سرور، بدان خود سر رود  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳)

سر نخواهی که رود، تو پای باش  
در پناه قطب صاحب رای باش  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۴)

بنابراین در آنجا موسی بازی دیگری نمود که آن بازی جانش را گرفت و در مقابل ما هم زندگی در مقابل بازی ما یک بازی دیگری می‌کند و جان ما را می‌گیرد، یعنی ما نمی‌میریم ولی نسبت به زندگی می‌میریم. می‌گوید: ای بسا که دانش انسان در سر برود یعنی آدم همانیده بشود با آن، مغرور بشود به آن، تا خودش را سرور بداند و سرش در آن راه برود این جور سررفتن خیلی زیاد است در جهان و کسانی که به دانش ذهنی مغرور می‌شوند، دانش کتابی مغرور می‌شوند و از فضاگشایی و معنویت و زنده شدن به منظور اصلی‌شان باز می‌مانند. و اگر می‌گوید که: سرت نرود، سرت نخواهی که رود تو پای باش، یعنی اگر نمی‌خواهی سرت برود، عقل من‌ذهنی را پیدا بکنی در این صورت متواضع باش، صفر باش، مقاومت را صفر کن و همیشه در پناه قطب صاحب رای باش، قطب صاحب رای برای ما مولاناست.



## گرچه شاهی، خویش فوق او مَبین گرچه شهدی، جُز نبات او مَجین

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۵)

## فکر تو نقش است و فکر اوست جان نقد تو قلب است و نقد اوست کان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۶)

## او تویی، خود را بچو در اوی او کو و کو گو، فاخته شو سوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۷)

خوب این ابیات در عین سادگی به ما نشان می‌دهند که با یک مقدار یادگرفتن مغرور نشویم و ادامه بدهیم کارمان را با مولانا. می‌گوید: گرچه شاه هستی، خودت را فوق قطب نبین، گرچه شیرین هستی فقط از نبات او استفاده کن، فکر تو را من ذهنی تولید می‌کند نقش است، در حالی که فکر او از جانش می‌آید برای این که او فضا را گشوده، درونش بی‌نهایت شده. و نقد تو تقلبی است، این چیزی که ارائه می‌کنی هم فکرت هم حضورت. حضورت جسمی هست و آن چیزی که این لحظه ارائه می‌کنی می‌گویی که: من حاضرم، حاضر نیستی، من ذهنی‌ات بلند شده می‌گوید: من هستم. در حالتی که نقد او، زندگی در آن لحظه، معدن است، یعنی به خدا تبدیل شده و از جنس خداست. می‌گوید: او تو هستی یعنی این قطب تو هستی بنابراین در «اوی» او خودت را بچو. ما هم در «اوی» مولانا خودمان را جستجو می‌کنیم به تدریج خودمان را به صورت زندگی پیدا خواهیم کرد و دائماً مرتب مثل فاخته «کوکو» بگو، که می‌گوید: «کوکو» و به سوی او برو.

## خاک زن در دیده حس بین خویش دیده حس، دشمن عقل است و کیش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۷)

## دیده حس، را خدا اعماش خواند بُت پرستش گفت و ضد ماش خواند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۸)

## زانکه او کف دید و دریا را ندید زانکه حالی دید و فردا را ندید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۹)





دیدۀ «حس‌بین» همین دیدۀ من‌ذهنی است. وقتی در مرکزمان همانیدگی داریم غلط می‌بینیم، این اسمش دیدۀ «حس‌بین» هست. برای این‌که اگر من‌ذهنی داشته باشی و با همانیدگی‌ها ببینی در این‌صورت این دید، این چشم، در واقع دشمن عقل و دین شماست. این عقل، عقلی است که به آدم دائماً ضرر می‌زند، ما با این عقل من‌ذهنی فکر می‌کنیم، عمل می‌کنیم به خودمان به منافعمان و به دینمان لطمه می‌زنیم. می‌گوید که: دیدۀ حس یعنی دیدۀ من‌ذهنی را، چشم من‌ذهنی را خدا گفته کور است و گفته این بت‌پرست است، واقعاً هم همین‌طور است. ما همانیدگی‌ها را می‌پرستیم و ضدّ ماست. پس دیدۀ من‌ذهنی یا دید من‌ذهنی در واقع کور است، جلوی عدم را گرفته، جلوی نظر را گرفته، این‌چوَر زندگی بت‌پرستی است، برای این‌که جسم‌ها را در مرکزمان داریم، از طریق آن‌ها می‌بینیم و از همه مهم‌تر می‌بینید که ضدّ ماست. برای این‌که آن کف را می‌بیند و دریا را نمی‌بیند، او همانیدگی‌ها را می‌بیند، دردها را می‌بیند، فکرهای مربوط به همانیدگی‌ها را می‌بیند ولی دریای زیرش را که گنج است نمی‌بیند، دریای یکتایی را نمی‌بیند. حال را می‌بیند که حالم خوب است، بد است، اگر این لحظه می‌بینم سود کردم حالم خوب است، سود نکردم ضرر کردم، حالم بد است. حال را می‌بیند، این لحظه را به‌صورت حال به اصطلاح وضعیّت اجسام می‌بیند، فردا را که باید به زندگی زنده بشوم، به بی‌نهایت او زنده بشوم نمی‌بیند. یعنی نمی‌داند که آمدم به بی‌نهایت خدا زنده بشوم، فقط دنبال حال می‌گردد. بله، این هم آیه‌ای است که مربوط به این موضوع هست.

«...لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ...»  
 «...ایشان را دل‌هایی است که بدان حق را در نیابند، و ایشان را دیدگانی است که بدان حق را نبینند، و ایشان را گوش‌هایی است که بدان حق را نشنوند و ایشانند ستوران، بل گمراه‌تر...»  
 (قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۹)

ایشان را دل‌هایی است که بدان حق را در نیابند، و ایشان را دیدگانی است که بدان حق را نبینند، و ایشان را گوش‌هایی است که بدان حق را نشنوند و ایشانند ستوران (یعنی چهار پایان) بلکه یا بل گمراه‌تر، دیگر این آیه را همه‌تان می‌دانید. یعنی هرکسی از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند در واقع دیدگانی دارد که، چشمانی دارد که خدا را نمی‌بیند، گوش‌هایی دارد که صدای حق را نمی‌شنود، این‌ها از چهارپایان هم بدترند درحالی‌که تقریباً اکثر انسان‌ها به این ترتیب هستند.

بله، اجازه بدهید در این‌جا چند بیت از قصه دقوقی برایتان بخوانم، قصه دقوقی در دفتر سوم است، قصه‌ای است پر از رمز و راز و این قسمت از آن که من انتخاب کردم امروز برایتان بخوانم که امیدوارم تمام بشود، این است که دقوقی نماد هرکدام از ماست و در این قسمت از قصه یک عده‌ای پشتش نماز می‌خوانند، معنی‌اش این است که شما که روی زرد هستید و در سواحل زندگی می‌کنید، دور زندگی می‌گردید، فضاگشایی می‌کنید، مرتب زندگی



و نمایندگانش می‌خواهند به شما کمک کنند. در این مورد هم دقوقی پیش‌نماز می‌شود ولی اول مولانا راجع به نماز یک مقداری صحبت می‌کند، پس از آن نشان می‌دهد که چرا تسلیم ما ناکامل است. برای این‌که این دقوقی اولش پیش‌نماز می‌شود و به یک حالی می‌رسد که کشتی‌ای می‌بیند در روی دریا که مسافران در حال غرق هستند. یعنی در عین حال که به خدا وصل شده و همانیدگی‌هایش می‌خواهند بیفتند و بمیرند این‌ها داد و فریاد و فغان راه می‌اندازند و دقوقی رحمش می‌آید و دعا می‌کند که اهالی کشتی که همانیدگی‌های خودش هستند نجات پیدا کنند و این‌ها نجات پیدا می‌کنند و نماز هم تمام می‌شود همان‌جا و آن هفت نفری که پشتش بودند و قرار بود بهش مثلاً کمک کنند یا به احترام او در پشتش بودند یا به هر دلیلی با خودش دائماً درگوشی صحبت می‌کنند که این فضول چه کسی بود بین ما که در کار خداوند دخالت کرد.

دائماً می‌گوید: من نبودم و یکی می‌گوید من نبودم، می‌بینند که هیچ‌کدام از آن‌ها نبوده، خود همین دقوقی بوده که نگذاشت همانیدگی‌هایش غرق بشوند و این قصه جالب است، جزئیات دارد، اگر امروز نرسیم می‌توانیم دفعه بعد بخوانیم و شما هم می‌توانید بخوانید، پس تیتراژ این قسمت هست:

«اقتدا کردن قوم از پس دقوقی.»

بله:

## پیش در شد آن دقوقی در نماز قوم همچون اطلس آمد، او طراز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۰)

## اقتدا کردند آن شاهان قطار در پی آن مقتدای نامدار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۱)

## چونکه با تکبیرها مقرون شدند همچو قربان از جهان بیرون شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۲)

پس آن دقوقی به پیش رفت تا پیش‌نماز بشود و آن قوم مثل اطلس بودند، مثل حریر بودند و او طراز. طراز حاشیه زر دوزی هست. پس بنابراین قرار بود که دقوقی انقدر حاضر باشد که همه آن‌ها را در بر بگیرد. یعنی فضاگشایی دقوقی قرار بود انقدر زیاد باشد که این هفت نفر یا هرچه بود در آن‌جا در آغوش بگیرد برای همین می‌گوید: «قوم همچون اطلس آمد، او طراز». «اقتدا کردند آن شاهان قطار»، آن‌ها هم از جنس شاهان بودند،



حضور بودند و اقتدا کردند به دقوقی. به دقوقی گفتند که: شما یعنی هر کدام از ما که الآن می‌خواهیم واقعاً در این لحظه تسلیم کامل بشویم، هیچ اثری از همانندگی نماند، زندگی به ما می‌خواهد کمک کند، منتها ما باید انقدر فضاگشا باشیم که آن‌ها را هم دربرگیریم نه این‌که آن‌ها بیشتر از ما باشند، در این مورد می‌بینید که دقوقی اشتباه می‌کند و نمی‌تواند آن مقام را احراز کند. برای همین در همین چند بیت آینده مولانا معنی نماز را می‌گوید و راجع به نماز صحبت می‌کند و فرض می‌کند که شما یا دقوقی، از این حالت‌ها گذشته‌اید، حالا ببینیم چه می‌گوید. پس آن‌ها شروع کردند به نماز در این‌جا می‌گوید: مقتدا یعنی پیش‌نماز، شخص نامداری مثل شما یا دقوقی بوده که قرار بود که از هرچه که همانندگی هست در مرکزش بگذرد.

در بیت سوّم دارد این‌را می‌گوید: «چونکه با تکبیرها مقرون شدند»، وقتی که شروع کردند به «الله اکبر» گفتن در اثر قرین شدن با «الله اکبر» همه‌شان چنان قربان شدند، مثل این‌که اصلاً در این جهان نبودند. «همچو قربان از جهان بیرون شدند»، از این جهان مادّی به کَلّی بیرون شدند، آن دقوقی و همین‌طور آن هفت نفر. بله، طراز زینت پارچه، حاشیه جامه را می‌گوید که در این‌جا می‌گوید: او طراز شد و بقیّه حریر بودند متن بودند. پس آن‌ها به این زمینه حضور کمک می‌کردند. بله، در این‌جاست که مولانا یک توضیحاتی راجع به نماز می‌گوید من هم برایتان می‌خوانم، این‌ها را شما بهتر می‌دانید.

### معنی تکبیر اینست ای امام کای خدا پیش تو ما قربان شدیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوّم، بیت ۲۱۴۳)

### وقت ذبح، الله اکبر می‌کنی همچنین در ذبح نفس کُشتنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوّم، بیت ۲۱۴۴)

### تن چو اسماعیل و جان همچون خلیل

### کرد جان، تکبیر بر جسم نبیل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوّم، بیت ۲۱۴۵)

نبیل یعنی نجیب، پاکیزه، بله، بزرگ. می‌گوید که: معنی الله اکبر این است ای امام، این را امیم می‌خوانیم که قافیه جور در بیاید. یعنی در، توجه کنید که مولانا راجع به این لحظه صحبت می‌کند، این لحظه را و هر رفتاری که ما می‌کنیم به نماز تشبیه می‌کند. می‌گوید: معنی نماز این است و هر لحظه شما باید این چیزها را رعایت کنید و معنی می‌گوید: الله اکبر این است که ای امام، که ما داریم می‌گوییم ای خدا ما الآن پیش تو قربان شدیم، یعنی



هیچ چیز از ما باقی نماند. هیچ همانندگی در این لحظه که در پیش تو ایستادیم نداریم. می‌گوید که: موقع ذبح حیوان الله اکبر می‌کنی، تکبیر می‌گویی، همین‌طور در موقع ذبح من ذهنی یا نفس کُشتنی، می‌بینی که می‌گوید نفس کُشتنی این نفس کُشتنی است و تن ما مثل اسماعیل است و جان ما مثل خلیل.

یادتان باشد یکی از ابیات بیت همین بود می‌گفت که من می‌خواهم که شهادت بدهم و به اصطلاح دیندار بشوم یا مسلمان بشوم ولی هر دفعه که من می‌خواهم این کار را بکنم یا هر لحظه این من ذهنی من انگشت‌اش را بلند می‌کند می‌گوید من و نمی‌گذارد من به صورت جان زنده بشوم. پس

## تن چو اسماعیل و جان همچون خلیل

### کرد جان، تکبیر بر جسم نبیل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۳)

یعنی انسان تکبیر می‌گوید یعنی الله و اکبر می‌گوید که به جسم بدون من ذهنی برسد. به ذهن نجیبش برسد که بدون هویت است. بله،

## گشت کُشته تن ز شهوتها و آز

### شد بپسم‌الله، بسمیل در نماز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۶)

## چون قیامت پیش حق صفاها زده

### در حساب و در مناجات آمده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۷)

## ایستاده پیش یزدان اشکریز

### بر مثال راست‌خیز رستخیز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۸)

این حرف‌ها این لحظه در مورد ما صادق است که این لحظه عبادت ما به نماز تشبیه شده است. می‌گوید که در نماز همین که الله و اکبر می‌گویید و بسم‌الله می‌گویید در این صورت هیچ آثاری از تن تو نباید باقی بماند. «گشت کُشته تن ز شهوتها و آز»، بنابراین تن ما، من ذهنی ما کُشته شد از شهوت‌ها و طمع و همین‌که بسم‌الله می‌گوییم، بسمیل یعنی قربانی شد. بسمیل. پس همین‌که بسم‌الله می‌گوییم آن هم بسمیل می‌شود در نماز. پس همین بسم‌الله و الله‌واکبر هیچ چیزی از من ذهنی شما نباید بماند و در نتیجه مثل قیامت می‌ماند چون در قیامت هم ما بلند می‌شویم به پای خدا می‌ایستیم و الآن قیامت است این لحظه.



## چون قیامت پیش حق صف‌ها زده در حساب و در مناجات آمده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۶)

پس انسان موقع نماز می‌گوید همین‌طور مثل قیامت صف زده است و همان‌طور که آن‌ها هم زده بودند و در راز و نیاز و در حساب و کتاب آمده است. حالا حساب و کتاب را توضیح می‌دهد و «پیش خداوند ایستاده اشک‌ریز، مثال راست‌خیزِ رستخیز»، رستخیز یعنی قیامت، راست‌خیز یعنی راست ایستادن. می‌خواهد بگوید که اگر بمیریم وقتی بسم‌الله می‌گوییم و الله و اکبر می‌گوییم، وقتی می‌گوییم الله و اکبر یعنی خدا بزرگتر هست، خدا بی‌نهایت است، ما هم باید بی‌نهایت بشویم، به او زنده بشویم. بنابراین من‌ذهنی بمیرد و بسم‌الله معنی‌اش این است که ما این من‌ذهنی را ذبح کردیم الآن، از این جهان بیرون شدیم، با خدا یکی شدیم. پس بنابراین شخص ایستاده است پیش خدا اشک می‌ریزد و همان‌طور که در قیامت بلند می‌شوند، رستخیز یعنی قیامت، راست‌خیز یعنی راست ایستادن، که راست می‌ایستند. راست می‌ایستند یعنی به بی‌نهایت او زنده می‌شوند. بله. بِسْمِ اللَّهِ هَمَّ كَمَا

## حق همی گوید چه آوردی مرا؟ اندرین مهلت که دادم من تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۹)

## عمر خود را در چه پایان برده‌یی؟ قوت قوّت در چه فانی کرده‌یی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۰)

## گوهر دیده کجا فرسوده‌یی؟ پنج حس را در کجا پالوده‌یی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۱)

پس بنابراین پس از بسم‌الله و الله‌واکبر و این‌ها خداوند می‌پرسد که به من بگو ببینم برای من چه آورده‌ای؟ در این مهلتی که به تو داده‌ام، رفتی جهان فرم، قرار بود هشیارانه به من زنده بشوی، چه شد؟ به من بگو عمر خود را صرف چه کرده‌ای؟ و قوت یعنی غذا، قوّت یعنی نیرو، آن غذا و نیرویی که به تو دادم آن را در چه پایان بردی، صرف کردی؟ «گوهر دیده کجا فرسوده‌ای»، گوهر دیده یعنی همین دید عدم را که داده بودم وقتی رفتی از جنس من بودی، رفتی همانیده شدی از همانیدگی‌ها بیرون آمدی یا نه، از همانیدگی‌ها فرسوده شدی؟ این دید عدم تو کجا رفت؟ تبدیل به دید من‌ذهنی شد همین‌طور ماند؟ و به من بگو ببینم این پنج حس را در کجا صاف و صوف



کرده‌ای؟ پالودن یعنی صاف کردن. پنج حسّات را واقعاً پاکیزه کرده‌ای؟ مالِ ما که هنوز همانیده است. بعد دوباره می‌پرسد می‌گوید وقتی در نماز روبروی خدا می‌ایستی این‌ها را هم از شما می‌پرسد.

## چشم و هوش و گوش و گوهرهای عرش خرج کردی، چه خریدی تو ز فرش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۲)

## دست و پا دادمت چون بیل و کلند من ببخشیدم ز خود آن کی شدند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۳)

## همچنین پیغام‌های دردگین صد هزاران آید از حضرت چُنین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۴)

می‌گوید به تو هم چشم و گوش حسّی دادم و هم چشم و گوش عدم، «چشم و هوش و گوش و گوهرهای عرش»، یعنی این‌ها گوهرهای عرش بودند، بالا بودند. این‌ها که مال فرش نیستند، مال زمین نیستند، مال فرم نیستند. این‌ها را من داده بودم. نور چشم حسّی و نور چشم عدم و هوش و که تو از هوش من برخورداری، رفتی همانیده کردی. به من بگو ببینم که خرج کردی، تو از فرش یعنی از جهان فرم چه خریدی؟ چه به دست آوردی؟ آیا به منظور رفتن‌ات زنده شدی؟ دست و پا به او دادم مثل بیل و کلنگ، آن‌ها را من ببخشیدم. خودبخود که به تو نیامده‌اند که، «ز خود آن کی شدند» یعنی به خودی خود نیامده‌اند. من داده بودم همه آن‌ها را به تو که استفاده کنی و چه دست و پای فیزیکی، چه دست و پای عدم یا هشیاری حضور، عقل من، حسّ امنیت من، هدایت من، قدرت من، این‌ها دست و پای تو بودند. بالاخره چه‌کار کردی؟ و همین‌طور پیغام‌های دردناک دیگر از طرف خداوند به ما می‌رسد موقع نماز. بله. این هم آیه قرآن است می‌گوید:

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا.»

«از بی آنچه ندانی که چیست مرو، زیرا گوش و چشم و دل، همه را، بدان بازخواست کنند.»

(قرآن کریم، سوره اسرا (۱۷)، آیه ۳۶)

## در قیام، این گفت‌ها دارد رجوع وز خجالت شد دوتا او در رکوع

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۵)

## قوت استادن از خجلت نماند در رکوع از شرم، تسبیحی بخواند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۶)

## باز فرمان می‌رسد: بردار سر از رکوع و پاسخ حق بر شمر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۷)

این «بردار سر از رکوع» باید یکجا خوانده شود

## باز فرمان می‌رسد: بردار سر از رکوع و پاسخ حق بر شمر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۷)

می‌گوید که موقعی که ایستاده‌ایم جلوی خدا در نماز، به این گفت‌وگوها ما برمی‌گردیم. بعضی از نسخه‌ها به اصطلاح کف هست یعنی شانه به معنی شانه اگر بگوییم یعنی مثل مثلاً کُل وجود آدم. به هر صورت حالا گفت بگیریم. می‌گوید این صحبت‌هایی که الان بالا کردیم به این‌ها مراجعه می‌شود و انسان نمازگزار از خجلت دوتا می‌شود و می‌رود به رکوع، این‌ها را دیگر شما می‌دانید، برای این‌که از خجلت قوت دیگر ایستادن ندارد و در رکوع از شرم یک تسبیحی می‌خواند. حالا این تسبیح همان‌طور که می‌دانید، این تسبیح‌ها را شما بهتر بلد هستید و هر تسبیحی می‌خواند خداوند را تسبیح می‌کند و می‌خواهد مولانا اشاره بکند که اگر این تسبیح را می‌خوانی باید به آن زنده می‌شدی و «باز فرمان می‌رسد» یعنی وقتی می‌رویم به رکوع و آنجا یک تسبیح می‌خوانیم می‌گوید وقت را تلف نکن. خداوند می‌گوید وقت را تلف نکن، می‌گوید که با ذهنت مرا تحسین نکن. اگر درست تحسین می‌کردی مرا آن‌طور که می‌گویی باید به من زنده می‌شدی. فضا را باز می‌کردی و قیامت تو می‌شد. تو فقط با ذهنات حرف می‌زنی. بردار سر از رکوع و جواب من را بده، پاسخ حق بر شمر یعنی بیان کن که پاسخ حق چه هست؟

۳- ترجمه ذکر رکوع و سجود، و ذکرهایی که بعد آنها مستحب است  
«سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ» یعنی: پروردگار بزرگ من از هر عیب و نقصی پاک و منزّه است، و من مشغول ستایش او هستم.  
«سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ» یعنی: پروردگار من که از هر کسی بالاتر است، از هر عیب و نقصی پاک و منزّه می‌باشد و من مشغول ستایش او هستم.  
«سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ» یعنی: خدا بشنود و بپذیرد ثنای کسی که او را ستایش می‌کند.  
«أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ» یعنی: طلب آمرزش می‌کنم از خداوندی که پرورش‌دهنده من است و من به طرف او بازگشت می‌نمایم.  
«يَحْوِلُ اللَّهُ وَ قُوَّتُهُ آقَوْمٌ وَأَقْعُدُ» یعنی: به یاری خدای متعال و قوه او برمی‌خیزم و می‌نشینم.



بله، این همین چیزها است که درست دیده نمی‌شود. این‌ها چیزهایی هست که در رکوع سجود ما می‌گوییم. نمی‌دانم می‌بینید یا نه و می‌گوید یعنی: «پروردگار بزرگ من از هر عیب و نقصی پاک و منزّه است و من مشغول ستایش او هستم.» یعنی پروردگار من از هر کسی بالاتر است، از هر عیب و نقصی منزّه می‌باشد و مشغول ستایش او هستم. اگر مشغول ستایش او هستی، الآن دارد مولانا می‌گوید آن باید در مرکزتان باشد. باید به او زنده می‌شدید و همین‌طور خدا بشنود و بپذیرد ثنای کسی که او را ستایش می‌کند و همین‌طور طلب آموزش می‌کنم از خداوندی که پرورش‌دهنده من است و من به طرف او بازگشت می‌نمایم و همین‌طور به یاری خدای متعال و قوه او بر می‌خیزم و می‌نشینم.

همه این‌ها را به لفظ می‌گوییم ولی از زنده شدن به او خبری نیست. بنابراین به این توجه کنید می‌گوید که به لفظ تحسین می‌کنی مرا

### باز فرمان می‌رسد: بردار سر از رکوع و پاسخ حق بر شمر (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۷)

البته این هم هست.

- 3 - ترجمه ذکر رکوع و سجود، و ذکرهایی که بعد آنها مستحب است  
«سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ» یعنی: پروردگار بزرگ من از هر عیب و نقصی پاک و منزّه است، و من مشغول ستایش او هستم.  
«سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ» یعنی: پروردگار من که از هر کسی بالاتر است، از هر عیب و نقصی پاک و منزّه می‌باشد و من مشغول ستایش او هستم.  
«سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ» یعنی: خدا بشنود و بپذیرد ثنای کسی که او را ستایش میکند.  
«أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ» یعنی: طلب آموزش می‌کنم از خداوندی که پرورش‌دهنده من است و من به طرف او بازگشت می‌نمایم.  
«يَحْوِلُ اللَّهُ وَفُورَهُ أَوْفَرُ وَأَقْدَمُ» یعنی: به یاری خدای متعال و قوه او برمی‌خیزم و می‌نشینم.
- 4 - ترجمه قیوم  
«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيمُ الْكَرِيمُ» یعنی: نیست خدایی سزاوار پرستش مگر خدای یکتای بی‌همتایی که صاحب حلم و کرم است.  
«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» یعنی: نیست خدایی سزاوار پرستش، مگر خدای یکتای بی‌همتایی که بلندمرتبه و بزرگ است.  
«سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبِّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ» یعنی: پاک و منزّه است خداوندی که پروردگار هفت آسمان، و پروردگار هفت زمین است.  
«وَمَا يَفْهَمُ وَمَا يَنْبَهُنَّ، وَرَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» یعنی: پروردگار هر چیزی است که در آسمانها و زمینها و مابین آنهاست، و پروردگار عرش بزرگ است.  
«وَالْحَمْدُ رَبِّ الْعَالَمِينَ» یعنی: حمد و ثنا مخصوص خداوندی است که پرورش‌دهنده تمام موجودات است.
- 5 - ترجمه تسبیحات اربعه  
«سُبْحَانَ اللَّهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ، وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ» یعنی: خداوند متعال، پاک و منزّه است، و حمد و ثنا مخصوص اوست، و نیست خدایی سزاوار پرستش مگر خداوند و او بزرگتر است از اینکه او را وصف کنند.
- 6 - ترجمه تشهد و سلام کامل  
«الْحَمْدُ لِلَّهِ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ» یعنی: ستایش مخصوص پروردگار است، و شهادت میدهم که خدایی سزاوار پرستش نیست مگر خدایی که یگانه است و شریک ندارد.  
«وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» یعنی: شهادت میدهم که محمد (صلی الله علیه وآله) بنده خدا و فرستاده اوست.  
«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ» یعنی: خدایا رحمت بفرست بر محمد و آل محمد.  
«وَتَقَبَّلْ بِنِعْمَتِكَ وَأَرْفَعْ دَرَجَتَهُ» یعنی: قبول کن شفاعت پیامبر را، و درجه آن حضرت را نزد خود بلند کن.  
«السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ» یعنی: درود و سلام بر تو ای پیامبر، و رحمت و برکات خدا بر تو باد.  
«السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى عِيَالِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ» یعنی: درود و سلام از خداوند عالم بر ما نمازگزاران، و تمام بندگان خوب او.  
«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ» یعنی: درود و سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما مؤمنین باد. و بهتر است در این دو سلام به طور اجمالی قصد سلام بر کسانی را داشته باشد که مقصود شرع مقدس اسلام از این دو سلام، آنها بوده اند.





حالا همان بالا هم هست، شما می بینید. اگر می توانید از این عکس بگیرید. آنهایی که نمی دانند که در رکوع و سجود اینها، مسلمانها که نماز می خوانند چه می گویند می توانند یک عکسی از این بگیرند. آن قسمت سوم اینرا می گوید و در این شکل هم هست. حالا اینها مورد نظر نیست. مورد نظر این است که می گوید تحسین خداوند با لفظ کارگر نیست. بله. ادامه می دهیم.

**سر برآرد از رکوع آن شرمسار**

**باز اندر رو فتد آن خامکار**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۸)

**باز فرمان آیدش: بردار سر**

**از سجود و وا ده از کرده خبر**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۹)

**سر برآرد او دگر ره شرمسار**

**اندر افتد باز در رو همچو مار**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۰)

بنابراین بالاخره از رکوع سرش را بالا می آورد. ولی شرمسار است، چراکه به او زنده نشده، فقط ذهناً تحسین کرده. دوباره به سجده می افتد آن خامکار، یعنی تازه کار، ناآزموده، بی تجربه. دوباره وقتی سجده می رود، دوباره فرمان می آید که بی خودی من را تحسین نکن، سرت را بردار از سجود و بیان کن که چه کار کردی آنجا؟ یعنی در جهان.

**سر برآرد او دگر ره شرمسار**

**اندر افتد باز در رو همچو مار**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۰)

دوباره سرش را بلند می کند، شرمسار است باز هم، این سجده اش وقتی تحسین می کرد به او زنده نشد، فقط ذهنی بود و دوباره به سجده می رود، از همان تحسینها می گوید.

**باز گوید: سر برآرد و باز گو**

**که بخواهم جست از تو مو به مو**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۱)

**قوّت پا ایستادن نبودش**  
**که خطابِ هیبتی بر جان زدش**  
**(مولوی، مثنوی، دفتر سوّم، بیت ۲۱۶۲)**

**پس نشیند، قَعده زان بارِ گران**  
**حضرتش گوید: سخن گو با بیان**  
**(مولوی، مثنوی، دفتر سوّم، بیت ۲۱۶۳)**

همین طور که می‌بینید، می‌گوید که: سرت را بلند کن که من، موبه‌مو با جزئیات به من توضیح بده که رفتی زمین و جهان فرم چه‌کار کردی؟ یعنی این خطاب‌ها همه این لحظه به ما می‌آید، همین طور به نمازگزار و چون دیگر نمی‌تواند بایستد، نمی‌تواند بلند بشود، برای این‌که خطابِ ترسناکی یا پُر هیبتی به جانش زده، خداوند از او سؤال می‌کند، پس می‌نشیند. پس می‌نشیند از آن بارِ گران. بارِ گران‌اش این است که وقت را تلف کرده و همه‌اش به همانندگی‌ها مشغول بوده و هیچ‌موقع فضا را باز نکرده، به او زنده نشده، اندازه او نشده، فقط لفظاً تحسین کرده. «حضرتش گوید سخن گو با بیان»، یعنی با زبانِ بسیار شیوا توضیح بده ببینم چه‌کار کردی؟ ره‌ایش نمی‌کند.

**نعمت دادم، بگو شکر چه بود؟**  
**دادمت سرمایه، هین بنمای سود**  
**(مولوی، مثنوی، دفتر سوّم، بیت ۲۱۶۴)**

**رو به دستِ راست آرد در سلام**  
**سوی جانِ انبیا و آن کرام**  
**(مولوی، مثنوی، دفتر سوّم، بیت ۲۱۶۵)**

**یعنی: ای شاهان، شفاعت کین لثیم**  
**سخت در گلِ ماندش پای و گلیم**  
**(مولوی، مثنوی، دفتر سوّم، بیت ۲۱۶۶)**

پس بنابراین خداوند می‌گوید، از او می‌پرسد: نعمت به تو دادم شکر چه بود؟ کجا شکر کردی تو؟ و من استعداد‌های زیادی به تو داده بودم. تو بلد بودی که در اطرافِ اتفاقِ این لحظه فضا باز کنی، تسلیم بشوی، از شعورِ من استفاده کنی. چه شد آن‌ها؟ من می‌خواستم چشم تو را باز کنم. چرا این قدر همانیده شدی؟ و از این جور چیزها. ما که شکر نمی‌کردیم و موردِ بازخواست هستیم. سرمایه به تو دادم، سودش کو؟ سود همین حضور بود، زنده شدن به او بود که ما نَبُردیم. بنابراین این شخص می‌گوید که: دستِ راست را نگاه می‌کند، به سوی انبیاء و



اولیاء و بزرگان، یعنی که ای شاهان، بیایید شفاعت کنید، کمک کنید که پای این شخص، یعنی من سخت در گِلِ همانیدگی‌ها گیر کرده.

و همین‌طور تیتیر این قسمت است:

«بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت از هیبت محاسبه حق از انبیا استعانت و شفاعت خواستن.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۷)

پس بنابراین می‌بینید که می‌خواهد این شخص از دست راست، یعنی پیغمبران و اولیاء و بزرگان و مولانا و امثالهُ شفاعت بخواهد. ببینیم آن‌ها چه می‌گویند؟

**انبیا گویند: روز چاره رفت**

**چاره آنجا بود و دست‌افزار زفت**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۷)

**مرغ بی‌هنگامی ای بدبخت، رو**

**ترک ما گو، خون ما اندر مَشو**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۸)

**رو بگرداند به سوی دست چپ**

**در تبار و خویش، گویندش که خپ**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۹)

خپ: یعنی خفه‌شو در این‌جا، فعل امر از خپیدن هست.

پس می‌گوید که: پیغمبران به او می‌گویند: روز چاره تمام شد، چاره در جهان بود، یعنی دنیا بود و ابزار مهم و زفت و بزرگ آن‌جا بود. این ابزار درواقع همین فضاگشایی یا عبادت ما و برگشت ما، توبه است. این توبه و عبادت، ابزار ماست. همین‌الآن این لحظه هم، همین است. و عبادت ما همین فضاگشایی‌ست، توبه هم برگشت از جهان هست. هی مرتب می‌گوییم که در این لحظه ما می‌توانیم انتخاب کنیم از جهان برگردیم و فضاگشایی کنیم یا اتفاق این لحظه را جدی بگیریم، برویم به جهان، قربانی اتفاق بشویم و همین که سن آدم یواش‌یواش بالا می‌رود، به این‌جاها می‌رسد. این بازخواست‌هایی که زندگی از این شخص می‌کند به‌عنوان نمازگزار، ولو نماز هم که ما نمی‌خوانیم، اصلاً دین هم که نداریم یا هر دینی داریم؛ این لحظه این بازخواست‌ها از ما می‌شود که این‌همه سرمایه دادم به تو، ابزار دادم، چه‌کار کردی آن‌جا؟ در دنیا؟



پس پیغمبران می‌گویند که: روزِ چاره تمام شد. چاره در دنیا بود و ابزارِ فضاگشایی و عبادت و برگشت از جهان آن‌جا بود که تو استفاده نکردی. تو خروسِ بی‌محل هستی ای بدبخت! برو و ما را ترک کن. ما کمکی نمی‌توانیم بکنیم و ما را به گناهِ خودت آلوده نکن. «خون ما اندر مَشو»، اگر بخوانیم، یعنی واردِ خونِ ما نشو، واردِ زندگیِ ما نشو. ما را شریکِ وضعیّتِ خودت نکن و در این جهان هم واقعاً همین‌طور است. اگر ما به آن مرحله نرسیدیم که فکر کنیم از انسان‌هایی مثل مولانا یا انسان‌هایی که واقعاً به‌حضور زنده‌اند، کمک بگیریم، یا نمی‌خواهیم بگیریم؛ آن‌ها نمی‌توانند به ما کمک کنند و می‌گویند که: ما را آلوده نکن، اگر واقعاً جدّی نیستی در این راه و می‌بینند که از این پیغمبران کمکی نتوانست بگیرد، برای این‌که دیر شده. خروسِ بی‌محل، یعنی الآن وقتش نیست. فرصت را قوت کردی. برای همین عرض می‌کنم که: ما از مولانا باید یاد بگیریم که این خارج شدن از من‌ذهنی در جوانی هست واقعاً. آن‌هایی که به‌عنوان پدر و مادر می‌شوند، باید درست بفهمند و تبدیل بشوند و روی کودکانشان پیاده کنند، مخصوصاً مادران. خلاصه می‌گوید که: به دست چپ نگاه می‌کند، به خویشاوندان خودش و آن‌ها می‌گویند که: برو دنبال کارِت. خَب یعنی خَفه شو، حرف نزن. ما نمی‌توانیم کاری بکنیم...

## هین جوابِ خویشِ گو با کردگار ما که ایم؟ ای خواجه دست از ما بدار (مولوی، مثنوی، دفتر سوّم، بیت ۲۱۷۰)

نه ازین سو، نی از آن سو چاره شد  
جان آن بیچاره‌دل، صدپاره شد  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوّم، بیت ۲۱۷۱)

از همه نومید شد مسکین کیا  
پس برآرد هر دو دست اندر دعا  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوّم، بیت ۲۱۷۲)

پس بنابراین از دستِ راست، از اولیاء و پیغمبران و بزرگان کمکی نتوانست بگیرد، از دستِ چپ هم که مالِ فامیل‌اش بود، همه گفتند: برو دنبال کارِت و همین‌طور بیتِ اوّل می‌گوید که: برو جوابِ خدا را بده. حالا پدر و مادرمان، دوستانمان، چه می‌دانم خویشاوندانمان، خواهرمان، همه از این حرف‌ها می‌زنند. ما که هستیم دیگر بابا، به تو کمک کنیم؟ ای خواجه! دست از سرِ ما بردار. پس بنابراین شخص نه از این سو، یعنی نه از سوی خویشاوندان؛ نه از آن سو، از سوی پیغمبران چاره پیدا می‌کند و این بیچاره‌دل که دلش بیچاره هست، صد پاره می‌شود. بیچاره‌دل کسی است که همین همانندگی‌ها را دارد در مرکزش، از همه نومید می‌شود و اصطلاح «مسکین کیا» هم جالب است. کیا یعنی بزرگ. کیایی که مسکین است، می‌توانست واقعاً بزرگ بشود. انسان بزرگ است



و می‌تواند به‌زودی که می‌آید به این جهان، فضا را باز کند، به خدا تبدیل بشود، این‌کجا بودن را حفظ کند. ولی الآن مسکین شده. «از همه نومید شد مسکین کیا» بنابراین هر دو دستش را به دعا بلند می‌کند. الآن دیگر چاره‌ای نمی‌بیند جز خدا.

«يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ.»

«روزی که آدمی از برادرش می‌گریزد، و از مادرش و پدرش، و از زنش و فرزندانش.»  
(قرآن کریم، سوره عبس (۸۰)، آیه ۳۶-۳۴)

روزی که آدمی از برادرش می‌گریزد، و از مادرش و پدرش، و از زنش و فرزندانش و آن، این لحظه است.

**کز همه نومید گشتم ای خدا**

**اول و آخر تویی و منتها**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۳)

**در نماز این خوش اشارت‌ها ببین**

**تا بدانی، کین بخواهد شد یقین**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۴)

**بچه بیرون آر از بیضه نماز**

**سر مزن چون مرغ بی تعظیم و ساز**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۵)

بله، می‌گوید که: خداوندا! از همه ناامید شدم. اولم تو بودی، آخرم تو هستی. من دیگر با کسی کاری ندارم و می‌گوید که: این اشارت‌های خوش را در نماز ببین و یا هر مراقبه‌ای که شخص در این لحظه انجام می‌دهد. حالا ساختار جالبی در نماز دارد که مولانا توضیح داد و تا بدانی که این عمل انجام خواهد شد، یعنی بازخواست خواهی شد و در این جهان هم این بازخواست‌ها به‌صورت درد می‌آید. این دردهایی که ما می‌کشیم، درواقع بازخواست خداوند است که ما با دیدمان غلط می‌بینیم. ما وقتی دچار درد می‌شویم، بیرون را، مردم را ملامت می‌کنیم؛ نمی‌دانیم که ما هستیم که زندگی را تبدیل به مسأله و مانع می‌کنیم. الآن می‌گوید که: از تخم‌مرغ نماز بچه بیرون بیاور، می‌گوید که: تو می‌توانستی از این، به‌اصطلاح الفاظ ظاهری نماز و حرکات آن که این ظاهر است، این مثل تخم‌مرغ می‌ماند، خودت را به‌صورت عدم از این بیرون بیاوری. بچه‌اش یعنی مرغی که از این بیرون می‌آید، تخم‌مرغ برای این‌که از آن مرغ بیاورد دیگر.



مرغش انسانی است که به خداوند زنده می‌شود یعنی به بی‌نهایت و ابدیت او زنده می‌شود. می‌گوید که تو باید از این نمازی که می‌خواندی این از، فقط به ظاهرش قناعت نمی‌کردی که الله اکبر، بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم و بقیه، یا تسبیحاتی که می‌گویی، اصلاً نمی‌دانی چه می‌گویی و به آن زنده نمی‌شوی، از این چیز، لفظِ ذهنی باید مرغ متولد می‌شد. ولی تو مرغی هستی که در واقع بدون ساز زندگی، بدون هماهنگی با زندگی داری هی نوک می‌زنی به زمین و هیچ دانه‌ای نمی‌چینی. بی‌تعظیم و ساز یعنی بدون ساز زندگی، بدون هماهنگی با آهنگ زندگی، یک موقعی هست که ما فضا را باز می‌کنیم کاری که می‌کنیم با آهنگ زندگی است با خرد زندگی است و با سجده واقعی است، تسلیم واقعی است.

راجع به کیفیت تسلیم داریم صحبت می‌کنیم. توجه می‌کنید. همه این‌ها را هم می‌خوانیم که بخواهیم بگوییم که تسلیم ما در این لحظه کیفیت ندارد. به این علت است که به او زنده نمی‌شویم. این‌ها یک توضیحاتی بود راجع به بی‌کیفیت بودن کار عبادی ما، ولی حالا بقیه‌اش را می‌خوانیم الان.

«شنیدن دقوقی در میانِ نماز، افغانِ آن کشتی که غرق خواست شدن.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۶)

پس یعنی دقوقی که پیش‌نماز است باید حواسش به خداوند باشد و فضاگشایی و به فکر همانندگی‌ها و افتادن آنها نباشد، یک دفعه از فغانی که از همانندگی‌ها می‌آید توجه‌اش را جلب می‌کند. بله.

**آن دقوقی در امامت کرد ساز  
اندر آن ساحل در آمد در نماز**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۶)

**وآن جماعت در پی او در قیام  
اینست زیبا قوم و بگزیده امام**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۷)

**ناگهان چشمش سوی دریا فتاد  
چون شنید از سوی دریا داد داد**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۸)

پس آن دقوقی که ما هم مثل او هستیم در ساحل دریا که امروز می‌گفت: «الله‌الله‌گرِدِ دریا بار گَرْد» درحالی‌که همه حواسش به خودش بود، و می‌خواست به اصطلاح نماز بخواند و در این نماز یک عده‌ای هم شرکت داشتند، برای پشتیبانی از او مثلاً. می‌گوید که این نماز را برپا کرد و در آن ساحل و آن جماعت هم ایستاده بودند پشتش



می‌گوید نگاه کن چه نماز جالبی است، شگفتا قوم زیبا؛ برای این‌که همه آن‌ها به حضور زنده بودند و چه امام برگزیده‌ای. پیش‌نماز برگزیده‌ای که در واقع دقوقی باشد یا من و شما باشیم. پس ما در این لحظه چنان باید فضاگشایی کنیم که یک امام برگزیده‌ای باشیم که نیستیم.

## ناگهان چشمش سوی دریا فتاد چون شنید از سوی دریا داد داد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۸)

یک‌دفعه که شروع کرد به نماز چشمش به دریا افتاد، پس در واقع در دریا صدای داد و فغان را شنید. این صدا از کشتی خودش است و همانندگی‌های خودش.

## در میان موج دید او کشتی در قضا و در بلا و زشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۹)

## هم شب و هم ابر و هم موج عظیم این سه تاریکی و از غرقاب بیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۰)

## تند بادی همچو عزرائیل خاست موج‌ها آشوفت اندر چپ و راست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۱)

پس دقوقی به دریا نگاه کرد در میان موج یک کشتی دید که در قضا و بلا و درد و زشتی افتاده بود.

اگر ما قرار باشد که در این لحظه مراقبه‌عالی داشته باشیم و همه هم به ما کمک می‌کنند که این کار را انجام بدهیم، خداوند هم کمک می‌کند، متوجه خواهیم شد که در کشتی ما یک سری همانندگی‌ها هست که این‌ها می‌خواهند غرق بشوند. باید بگذاریم غرق بشوند. «هم شب و هم ابر و هم موج عظیم»، شب است و ابر همانندگی و موج زندگی می‌آید که این‌ها را غرق کند. آیا این لحظه اگر شما فضا را باز کنید همانندگی‌ها و دردها بیفتند، می‌گذارید بیفتند؟ این‌ها داد و فغان می‌کنند که من حیف هستم، من را نگه دار، من با ارزش هستم، من نمی‌خواهم بمیرم، من نمی‌خواهم زندگی سرمایه‌گذاری شده در من را از دست بدهم، شما نگاه کنید که وقتی که می‌خواهید شما یکی را ببخشید، یک رنجشی را، این رنجش چه داد و فغانی راه می‌اندازد چه استدلال‌هایی می‌کند. حیف هستم من، چرا من را می‌بخشی؟ چرا او معذرت هنوز نخواست است. هزار دلیل می‌آورد که شما نبخشید.



و در میان این سه تاریکی و ترس از غرق شدن، ترس از افتادن می‌گوید وقتی شما فضاگشایی می‌کنید، تندبادی مثل عزرائیل می‌خواهد جان همانیدگی‌ها را بگیرد و موج از چپ و راست می‌زند این‌ها را غرق بکند. بله.

«أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ...»  
 «یا همانند تاریکیهایی است در دریایی ژرف، که موجش فرو پوشد و بر فراز آن موجی دیگر و بر فرازش ابری است تیره، تاریکیهایی بر فراز یکدیگر...»  
 (قرآن کریم، سوره نور(۲۴)، آیه ۴۰)

## اهل کشتی از مهابت کاسته

### نعره واویل‌ها برخاسته

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۲)

## دستها در نوحه بر سر می‌زدند

### کافر و ملحد همه مخلص شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۳)

## با خدا با صد تضرع آن زمان

### عهدها و نذرها کرده به جان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۴)

می‌گوید: اهل کشتی که در این مورد هم همانیدگی‌های ما است و هم اهل کشتی واقعاً اهل این دنیا می‌تواند باشد که وقتی به گرفتاری می‌افتد تازه به یاد خدا می‌افتد. می‌گوید از مهابت کاسته، یعنی من‌ذهنی یا ذهن آن‌ها پایین آمده و کاسته شدند و یا بگوییم خودشان را گم کردند. «اهل کشتی از مهابت...»، مهابت یعنی ترس و عظمت این واقعه، که قیامت است. قیامت یعنی شما فضا را چنان باز کنید که همه همانیدگی‌ها فرو بریزند و شما بلند شوید به پای خداوند بایستید. همین لحظه می‌تواند اتفاق بیفتد.

«اهل کشتی از مهابت کاسته»، یعنی همانیدگی‌ها، خودشان را گم کردند دیگر مثل آن‌طوری نیستند که شما را بکشند و بلند شویم بر اساس آن‌ها. نه الآن دیگر متواضع شدند، می‌گویند ما داریم می‌میریم و آه و ناله می‌کنند و دست‌ها را در نوحه به سر می‌زنند، به سرشان می‌کوبند و هر کافر و هر بی‌خدایی همه مخلص خدا شده‌اند. خالص شده‌اند. متواضع شده‌اند.

## با خدا با صد تضرع آن زمان

### عهدها و نذرها کرده به جان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۴)





می‌بینید که قسمت‌های مختلفی که ما را اذیت می‌کردند و بلند می‌شدند به عنوان قسمتی از من‌ذهنی ما، الآن ناله می‌کنند چون خودشان را در خطر دیده‌اند. و عهد می‌کنند که دیگر من نداشته باشند، ما را اذیت نکنند و نذرهای می‌کنند که اگر از این طوفان نجات پیدا کردند، چقدر خوب باشند و این‌ها ولی ما می‌دانیم که قسمت‌هایی از من‌ذهنی ما و من‌ذهنی ما اصلاح‌پذیر نیست. باید غرق بشود. بله این هم هست.

«أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا وَيَتَخَفَتِ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَكْفُرُونَ.»

«آیا ندانسته‌اند که حرم را به جای امن مردم قرار دادیم، حال آنکه مردم در اطرافشان به اسارت ربوده می‌شوند؟ آیا به باطل ایمان می‌آورند و نعمت خدا را کفران می‌کنند؟»  
(قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۷)

این‌ها آیه‌هایی است که مربوط به این قسمت‌ها است از قرآن. و می‌گوید که این فضای گشوده شده جای امنی است برای ما، مردم نمی‌شناسند آن‌جا را، و ایمانشان به همانندگی‌ها است ایمان دُرستی ندارند و در جای امنی هم نیستند. و نعمت خدا را هم کفران می‌کنند. می‌بینید که اسانس این آیه‌ها در همان صحبت‌ها کاملاً آمده است. و الآن ما داریم راجع به این صحبت می‌کنیم که آیا شما حاضرید فضا را باز کنید اگر همانندگی افتاد واقعاً بیفتد؟ و شما نگاهش ندارید. حالا ببینیم این‌جا چه اتفاقی می‌افتد.

### سر برهنه در سجود، آنها که هیچ

#### رویشان قبله ندید از پیچ پیچ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۵)

### گفته که بی‌فایده‌ست این بندگی

#### آن زمان دیده در آن صد زندگی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۶)

### از همه اومید بُبریده تمام

#### دوستان و خال و عم، بابا و مام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۷)

«سر برهنه در سجود، آنها که هیچ»، یعنی آن‌ها در حالی که تا حالا روی قبله را ندیده بودند از پیچ‌پیچ دنیا، از درگیری با همانندگی‌ها، الآن سر برهنه به سجود افتاده‌اند. تا حالا می‌گفتند که این بندگی خدا بی‌فایده است چطور ما تسلیم بشویم؟ برای چه تسلیم بشویم؟ ولی الآن در تسلیم و بندگی خدا صد جور زندگی می‌بینند. و از همه تمام امیدشان را بریده‌اند، از جمله دوستان و خال و عم و بابا و مام. بله پیچ‌پیچ یعنی تودرتو، پُر پیچ و خم منظور پیچ و خم این دنیا، تضرع یعنی زاری کردن که در این‌جا بود، بله.



زاهد و فاسق شد آن دم متقی  
همچو در هنگام جان‌کندن، شقی  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۸)

نی ز چپشان چاره بود و نی ز راست  
حیله‌ها چون مُرد، هنگام دعاست  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۹)

در دعا ایشان و در زاری و آه  
بر فلک زیشان شده دودِ سیاه  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۰)

پس می‌بینید که می‌گوید چه فاسق‌اش، چه زاهدش، آن لحظه که خطر غرق شدن هست پرهیزکار شدند متقی شدند. همین‌طور که انسان بدکار موقع جان‌کندن و مردن پرهیزکار می‌شود. یعنی اگر موقعی که این همانی‌ها می‌افتند ما متوجه بشویم که این‌ها یک شکل دیگری به خودشان گرفته‌اند ولی هنوز در مرکز ما هستند ما نباید اجازه بدهیم آن‌ها باشند باید بیفتند، به هیچ عنوانی نباید همانی‌گی در مرکز ما بماند، ولو این‌که الگوی معنوی است یا یک چیزی است که به نظر می‌آید که بی‌آزار است، یا لازم است، همان‌طور که در قبل دیدیم نه از چپ چاره دیدند و نه از راست، و چون حیله‌های این جهانی مرد، موقع دعای واقعی است و آن‌ها در دعا و زاری و آه شدند و از آن‌ها دود سیاه به فلک بلند می‌شد، الان شیطان می‌آید برای این‌که این دود سیاه چه، شیطان دو جور خبردار می‌شود، یا واقعاً آه و فغان درد می‌آید که خودش از جنس درد است، یا ضد درد می‌آید که یک انرژی معنوی است که آن را هم بیدار می‌کند و به کار می‌افتد و وقتی که ما به درد ذهنی می‌پردازیم خوشحال می‌شود و کاری با ما ندارد که ولی همین‌که به تضرع و زاری و معنویت می‌افتیم ناراحت می‌شود، الان می‌بینید که چه کار می‌خواهد بکند،

دیو آن دم از عداوت بین بین  
بانگ زد کای سگ پرستان علّین  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۱)

مرگ و جسک، ای اهل انکار و نفاق  
عاقبت خواهد بُدن این اتفاق  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۲)



## چشمتان تر باشد از بعدِ خلاص که شوید است بهر شهوتِ دیوِ خاص

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۳)

می‌گوید که شیطان آن لحظه از دشمنی، منتها هم ظاهراً دوستی و دشمنی، بینِ بین، یعنی ظاهراً نقش دوست می‌گیرد یا نقش دشمن، «بانگ زد کای سگ‌پرستان»، دو مرض دارید، به این دو مرض توجه کنید این دو مرض را در پایین خودش توضیح می‌دهد که این نفاق و انکار است، انکار یعنی به طور کلی ما خدا را انکار می‌کنیم و من‌ذهنی را نگه می‌داریم، و حرف‌هایی که می‌زنیم با ذهن همانیده شده حالت نفاق دارد، یعنی مرکز ما همانیده است منتها حرف‌های خوبی می‌زنیم، مثل این‌که در نماز هم توضیح داد، می‌گوید به حمد و تحسین خداوند می‌پردازیم در حالی‌که خودمان کوچک می‌شویم و او را تحسین می‌کنیم، اگر خودمان با تحسین او به او تبدیل می‌شدیم این نفاق نبود، پس بنابراین عِلَّتین یا عِلَّتین یعنی دو علت، پس دیو می‌گوید که ای سگ‌پرستان، ای کسانی که تا حالا من را می‌پرستیدید، به دو علت توجه کنید، دو علت که بینِ بین است می‌گوید که، و دو علت را یادآوری می‌کند، ولی پایین می‌گوید که این‌ها باز هم نمی‌فهمند که این دو علت چیست، چون با انکار و نفاق می‌بینند، مرگ و جَسک، یعنی مرگ و آزار به شما، جَسک یعنی باز هم مرگ و آزار.

## مرگ و جَسک، ای اهل انکار و نفاق عاقبت خواهد بُدَن این اتفاق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۲)

یعنی عاقبت این اتفاق خواهد افتاد، حالا این اتفاق، می‌گوید که اگر اتفاق می‌تواند زنده شدن به خدا باشد یعنی چاره‌ای ندارید، جز این‌که بمیرید ولی الان که نجات پیدا کنید، دوباره دیو کوچک خواهد شد. «عاقبت خواهد بُدَن این اتفاق»، «چشمتان تر باشد از بعدِ خلاص»، یعنی بعد از این‌که این‌جا نجات پیدا کردید، تر، یا گریه می‌کنید یا شاد می‌شوید، باز هم به خاطر شهوت، دیو خاص خواهد شد، یعنی اگر از این‌جا نجات پیدا کنید باز هم به آن حالت بر خواهید گشت، این‌ها نشان می‌دهد که همانیدگی‌های ما باید بیفتد، بله.

«أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ...»

«آیا آن کس را که هوسش را چون خدای خود گرفت دیده‌ای»

(قرآن کریم، سوره جاثیه (۴۵)، آیه ۲۳)

بله، همه من‌های‌ذهنی، چرا ندیده‌ایم،



یادتان ناید که روزی در خطر

دستان بگرفت یزدان از قدر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۴)

این همی آمد ندا از دیو، لیک

این سخن را نشنود جز گوش نیک

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۵)

راست فرموده است با ما مصطفی

قطب و شاهنشاه و دریای صفا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۶)

می‌گوید که یادتان نمی‌آید که خداوند در خطر، حالا قدر معانی زیادی دارد، این‌جا بگوییم قدر، به خاطر قضا و قدر، دست شما را گرفت یا از تنگی نجات داد.

یادتان ناید که روزی در خطر

دستان بگرفت یزدان از قدر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۴)

یعنی از تنگی تو را نجات داد، یا از روی کن‌فکان تو را نجات داد. می‌گوید: «این همی آمد ندا از دیو، لیک» این

نداها از دیو می‌آمد، که دیو گفت که شما انکار و نفاق دارید، اما فقط گوش نیک این را می‌شنود، گوش‌ی که به

عدم زنده است و با عدم می‌شنود، می‌گوید درست فرموده است حضرت مصطفی، حضرت مصطفی یعنی

حضرت رسول، قطب و شاهنشاه و دریای نابی،

کانچه جاهل دید خواهد عاقبت

عاقلان بینند ز اول مرتبت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۷)

کارها ز آغاز اگر غیبست و سر

عاقل اول دید و آخر آن مُصِرِّ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۸)

اولش پوشیده باشد و آخر آن

عاقل و جاهل بینند در عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۹)



پس می‌گوید حضرت مصطفی فرموده است، که هرکسی به اصطلاح، آن‌چیزی را که جاهل پس از درد کشیدن زیاد خواهد دید، عاقلان از اول می‌بینند، یعنی اگر کسی الان ده سال دارد، ببیند که از این همانندگی‌ها باید رها بشود، و به او زنده شود و عاقبت را ببیند لزومی ندارد که اصرار کند به همانندگی‌ها، پس از درد زیاد در شصت‌سالگی ببیند.

## کانچه جاهل دید خواهد عاقبت

### عاقلان بینند ز اول مرتبت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۷)

و ما می‌توانیم جوانانمان را آگاه کنیم در ابتدای زندگی، «کارها ز آغاز اگر غیبت و سر» یعنی اگر کارها از آغاز برای ما پوشیده است وقتی من‌ذهنی داریم نمی‌بینیم، عاقل که فضا را باز می‌کند اول می‌بیند و آن کسی که اصرار در من‌ذهنی می‌کند آخر می‌بیند، آخر هم موقع مردن می‌بیند، یا یک‌کمی زودتر می‌بیند.

## اولش پوشیده باشد و آخر آن

### عاقل و جاهل بینند در عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۹)

مُصِرِّ، در این‌جا منظور اصرار کننده بر گناه و لغزش است.

## گر نبینی واقعه غیب ای عنود

### حزم را سیلاب کی اندر ربود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۰)

## حزم چه بود؟ بدگمانی در جهان

### دم به دم بیند بلای ناگهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۱)

می‌گوید: اگر واقعه غیب را نمی‌بینی، واقعه غیب این است که اگر در این لحظه ما فضاگشایی کنیم به او زنده می‌شویم، اگر فضاگشایی نکنیم، فضا بندی کنیم و اطراف اتفاق فضاگشایی نکنیم، و با اتفاق ستیزه کنیم و از جنس اتفاق شویم، در این صورت درد ایجاد می‌کنیم و من‌ذهنی را بزرگ می‌کنیم. واقعه غیب این است که یا تو به او زنده می‌شوی، یا من‌ذهنی را بزرگ می‌کنی و دردهایت را زیاد می‌کنی، الان می‌گوید که اگر این‌ها را نمی‌بینی، دوراندیشی و تأمل را که سیلاب نبرده است، حزم چیست؟ تأمل چیست؟ می‌گوید در جهان بدگمان باشی این

لحظه، که لحظه به لحظه در اثر فضا بندی من ممکن است اتفاق بدی بیفتد، «دَم به دم ببند بلاي ناگهان»، یعنی اگر کسی من ذهنی را ادامه می‌دهد، احتمال این‌که دَم به دَم به بلا بیفتد، و واقعاً هم می‌افتد وجود دارد.

ما می‌دانیم در این لحظه مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه برای ما درد ایجاد خواهد کرد و البته بقیه‌اش را می‌گذارم برای جلسه بعد، فقط خلاصه بگویم که چون نرسیدیم از این داد و بیداد و افغان اهل کشتی دقوقی دعا می‌کند و دعا می‌کند و اهل کشتی از غرق شدن می‌رهند، یعنی همانیدگی‌های‌شان می‌ماند، و همین‌طور که گفتم پس از این‌که این نماز تمام می‌شود، آن هفت نفر می‌گویند که به نظر می‌آید که این اهل کشتی باید غرق می‌شدند و خداوند می‌خواست که آنها غرق شوند چه کسی فضولی کرد، و به همدیگر نگاه می‌کنند معلوم می‌شود آن هفت نفر فضولی نکرده‌اند، این دقوقی بوده است که همانیدگی‌های‌شان را نگه داشته است، و این قصه را می‌خواندیم شما کیفیت تسلیم و فضاگشایی را در این لحظه بدانید، در غزل بود پس از غزل چند مطلب هم راجع به این‌که ذوق آمر چیست در این لحظه، توضیح دادیم این قصه را هم توضیح دادیم و بقیه‌اش را هم هفته دیگر ان شاء الله با جزئیات برایتان خواهیم خواند.

آدرس شبکه‌های گنج حضور در تلگرام



[t.me/ganjehozourProgramsText](https://t.me/ganjehozourProgramsText)